

Small blue stamp on a paper label at the bottom right corner, likely a library or archival mark.

۲۰
~~۳۰~~

بازرسی شد
۳۳ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۵



۱۰۱۳۴ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی	کتابخانه و موزه اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران ۱۰۱۷۲ کتابخانه کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جامع الفوائد	شماره ثبت کتاب
مؤلف علی رضا ابن علی اصغر حسینی	موضوع
شماره قفسه ۱۳۸۰۸	۸۷۲۷۲

مغلی - فهرست شده
۱۳۸۰۸

۵۰
~~۱۰~~

۱۰۸۲۴ سن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب جامع الفوائد

مؤلف علی رضا ابن علی اصفهانی

موضوع شماره قفسه ۱۳۸۸

شماره ثبت کتاب ۸۷۲۷۳

۱۰۱۷۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۳۸۰

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. A faint circular stamp or seal is visible in the upper left corner. The paper shows signs of age, including discoloration and some staining.

Blank page with a light beige background. A faint rectangular stamp is visible in the lower right quadrant, containing the number "8271".

هدایات
جامع الفک



بسم الله الرحمن الرحيم

پس اسجد و قیاس و ستایش حکم اسحق افرنی را بنزد که کا و خلیق از صامت و ناطق
برخی میان حال و بعضی بران قال غایت تشویش صحیح و افعال مختلفه صراح بود که شرح و حدیث
کلیه و کف طمس این همه عظمت و در قیاس می بایان هر دو ابع ضابطه جانی است یا
حق و عظمت و عظمت قدرت متوکل می نوع انسان را کف فخره شرافت و تاج زینبده که است
و اعتدال مناسبتی آدم سر او از عظمت عظمی و عظیمه کبری علم الان عالم علم از دیگران ممتاز
ساخت چهل جمله که گوید که کثرت لغات و اختلاف هند برانبات و حدیث
برسانی است قاطع و ارتباط ارواح معانی با بدن الفاظ بر کمال قدرتش و لیلی است
سایح تمام شانه و بهر برمانه قدری که نور انسان دیده انسان را چنان قدرت نسبت
بخشیده که در ظرف همین با کمال شایسته است که تواند رسید و طایر خیال بر روی بال
چندان قوت پروبال داد که بک پرواز بی پروا در هوای عالم بالا تواند پرید و پرتاب
اسمه و الایغره و جود هر شی شایسته است که او واحد است که قلیل و فی کثرتی کالاته
تدل علی ان واحد و در و نامحدود و برخاسته کتاب به اینست و مقدمه بخش رحمت که
مفاد و ما از سنگ لایحه المین شمر از حسن اوست و آیه و آیه الهدایه و آیه

اعلی علی عظیم در نشان او بجزات با هر تشویش در قطره رضا در غایت انتشار است و شوق
القر و در دست آن سرور در کمال شتهار کاشمیری و سبط الهیاری لمحمد عجب بود از آن
نور شوق شدت بر لبها بتواند شوق ماهه بویک ایامی ابروی و و بر اولاد با نجات او که مطلع
استند و شرح جزو با بر است اباحسه برای همی ارادی اجباب و از شوقش بر ضرب میر
سرمایه داران کجند افروختن واضح و لاج هست که نظام عالم و قیاس می آدم بر تعلیم و تعلیم
و تفهیم و تفهیم شرط و مر و طربت و آن بی و اینست لغات متوکل حدیث لغات عربیه بود
علیه استیلا احکام از کلام خود نظام ملک علام و احادیث حضرت خضر الام نام و آن را نایم
سلام است و بی آن ترقی بر مدارج علی و مرتبه تمهید میرزا لهذا العبد الا فلک فی این معنی
علی رضا عربی بنویست که کتابی که جامع لغات عربیه با بومست آورد مدنی بران که است
که مایوش کجول نبه بومست بنا علیه چند کلمات از بعضی اجاب جان فاسوس صرح
و تاج الهیاد و کثر و ساسی و شنبه لغات و اجتناب است و کثرت و کثرت لغات
مشق از اسفار و قبول استعاره نمود و بود از شتهار و استاره با وجود قوت بصاحت
عدم استقلاعت و تشویش نابل و افعال احوال درین باب علی جمیع ظهور رسانید و در نشان
حالات عین اغفل ابواب ناشی بجز در حرف لولی از کلمات بجز که کما نمود و غیر مصداق
از شتهار بعضی بعضی سطره و لولی و مصادق و ساخت و هر مصدری که آخر او حرف اصلی با
از ادوی از ابواب که کثر از حرف الف تا با نون باشد با بجزست چون عرفان و شده و دعوی
بر چند جمع و تابع در نظر این چهل باب را سهل می نماید لیکن در نظر ابواب تنج و تحقیق و حجاب
تخص و در حق کاری است عظیم و امر است جبریم تو قع از ذوی الطباع است لیر و اسبق استقیه

این کتاب از کتابهای بسیار است که در این کتاب
مجموعه از کتابهای بسیار است که در این کتاب
مجموعه از کتابهای بسیار است که در این کتاب

افعالی است چون جنب و انقباب و اطلال و هرگاه اسم بروزن فاعل باشد جنب بروزنی
 فاعیل و افعال و افعال است چون کاتب کاتبان و کاتب و کاتبه یا بروزن فعل و فعل چون
 رانگ و رنگ و رنگی و یا بروزن فعل است چون رانگ که جنب کاتب است و صاحب کاتب جنب
 جنب است و بر افعال چون ناصر و انصار و بر افعال و این در معنی است چون جامع و حیات
 و بر فعل و این در معنی است چون ماکشیر که جنب شانه است و فاعیل که جنب شانه است
 و هرگاه اسم بروزن فاعل باشد جنب فاعلات و فاعل است و فعل چون کافز که فاعلات
 که او را کافز و هرگاه بروزن فعل باشد جنب فعل است چون قبل و قبل یا قبل چون قبل و قبل
 و یا فاعلان چون تفزان یا انفاز چون بی و انبیا و یا فاعلا چون شمشیر و شهدا و بروزن افعال
 آید هرگاه صفت باشد چون شریف و اشرف و هرگاه اسم بروزن فاعل یا فاعل یا فاعل
 فعل باشد جنب فاعل است چون خفاش و خفاش و دینار و دینار و هرگاه اسم بروزنی باشد
 اصالی جنب بر فاعل است مثل ثوب و انقباب و بر اقیح و حدس و خادس و هرگاه اسم
 اصالی باشد در جمع مریای بر سیکر و در حدس و مزمل و مزاج و فرزوق و فزاد و هرگاه
 حرف چهارش حرف مذکر و فاعیل جنب فاعیل است چون قفاس و قفاس و قفاس و عصفور
 عصاف و قفاس و فاعیل و هرگاه حرف اول او اسم زاید باشد حرکت باری که کان جنب فاعل
 چون مشرق و مشرق و شقیق و مشقب و مشق و مشل یا با حائل است و کلمه چهارش حرف مذکر
 باشد مثل ملک و مالیک و موزور و معاير و سکیین و ساکیین و حجاب و میراب و چمن است
 شقیق و مشق و مشق و میراب در اولش همزه باشد چون املود و امالود و ابرق و ابارق
 و ستار و هاتر و هر یکی که بروزن فعل صفتی باشد جنب مذکر و مؤنث آن س و وی است چون احمد و حمرا

و نحو و غیره صفتی جنب بر فاعل است چون اجدل و اجدل و یکن و باجل و اگر فاعل مفضل
 باشد جنب مذکر نشین فاعلان و افعال چون ارض و ارض و ارض و ارض و ارض و ارض و ارض
 مؤنث فاعلات و فعل چون صفوی و صفویات و صفی و صفی و ارض فاعلان که مؤنث آن فعلی از
 برای مذکر و مؤنث فاعل است چون عطفان و عطفی و عطفش و جمع فاعلان بضم اول
 فاعیل است چون فغان و فغان با سب که لکن صیغه آله ابروزن فاعل در حقیقت
 بکر سوا از زود **بفتح** و بفتح بول بودیدان بزرگ کلمات است **افعال** بضم اول
 و کسر آن بسیار شدن که مؤنث و چهار بابی و هوادوی **افعال** بفتح اول و فاعل مؤنث سوراج که
 مبره و فسا کردن میان مردم با کج کردن و بفتح آخر فعل ماضی است یعنی بازگشت و او را
 کرد و همتانند و در تصاص **فعل** معروف است **بفتح** که ما در باستان **فعل** بضم اول
 بفتح تا زمین نرم و درشت و زمین بی اسیر **فعل** بضم اول و بفتح مؤنث چمن چمنی که فراع باشد
فعل آغاز کردن **بفتح** و چایی که بوقت اسلام کسیده باشد تا این بزرگ جنه و حیوان ماده که
 دستهای او از یکدیگر دور باشد از بسیار گوشت **فعل** در اوجش این حال گوی که است
 دشمن و گوشتند باری را و در **فعل** و در **فعل** که در او چاکه بود و باله بود و در **فعل**
فعل بفتح فاعل و بضم آن جمع بر تهست یعنی مفضلنهای روئین و زمین و مثل آن **فعل** بضم
 اول از بسیاری بر شدن **فعل** و بفتح با فزیدن و از بسیاری بر شدن و بضم اول و فتح تا بی
 خاتم سگ صیادان از جهه صید ساخته باشد **فعل** و بفتح فاعل و بضم اول و فتح تا بی
فعل زمین بود که کرب از سنگ و یک و کل باشد **فعل** و بفتح فاعل و بضم اول و فتح تا بی
فعل برای فلفله در گوشت در گوشتان و سینه بر آمدن **فعل** بضم اول و فتح تا بی که پیش در

فعل بضم اول
فعل بضم اول

بضم کاشیرین تا کل سیاه و تیره و بخیچین لای تک شدن جا و عکف و غضب کردن و بکسر
خزیت و لذت شری چون بدو بر او در وقت بیدیم و فنج تا در بر آدمی و با لطف مقصود به تب ۲۴ دارو:
چشمی بضم اول و فنجیم و وی تا بحد شسته ده مده و تری تراب و قوت او در اندام **جرا** سرخ
و نو سال سخت **جرا** البقیب عارضه شده **جرا** با لطف مده و زنگ عقل **جرا** بکسر اول و تدنون
زین و بالان و بغیره درختی است که از برگ آن رنگ دست و پاکنه سرخ شود **جرا** جرجین که
بمعنی برگ شتر از درخت است **جرا** بکسر خا یا بشین و موین عرب صحرانشین و بضم اول و شکر
تافی نام گیاهی است و فنج آن و شکر دو نام که کون لب و نام مادر همه آسمان **جرا** بدان
جرا یا چرب روده **جرا** زنگ سفید پوست و زنگ سیاه چشم که گیاهی و سفیدش در عایت
کمال باشد **جرا** بضم اول و شکر تافی نام سفید و طعام سفید **جرا** با لطف و لام مده و ده پوستی
باشد که هر چه از شکم مادر را بداند **جرا** است صحرانیت **جرا** باله شتر و شین و بغیر
باران بهاری که زمین را زنده کند و فراخی سال که در آن افزونی و آرزائی غلبه باشد و فنج است
جرا یا هر چه با لطف مده و قیل و کفر و هر که از آنش **جرا** بضم اول و قیل و بضم سکون تا قو
و کسر فای سین و اول مده و نام گرمی است که آنرا سرکین غلطک نیز گویند و بالوی خوشن است
بمی کلان کردن **جرا** فروتنی کردن **جرا** بکسر تیره و سیاست کردن و بضم اول و بضم تیره
و شین عکاف و باله گیاهی است **جرا** را در آن سک و در وقت آن مع فنج **جرا** بصفتین خیره شدن چشم
جرا زنگ ترسند و عکف **جرا** بکسر و فنج خیره و بضم اول و بضم تافی هم مده و در وقت آن
عکف **جرا** بضم تافی ناریت و بضم تافی صواب و بکسر اول و فنج آن که عکف **جرا** بضم اول و قیل و کسر

بکسر اول و فنج آن که عکف

مع المذهبین شدن و پوشیده شدن مع فض و اسکار کردن و ضعف در خیدن برق در برفق
جرا بکسر اول و فنج تافی سافتن و کسوس در شین و کرده آمدن در خلوت با کسی و کشته شدن
و فوسادن و جای آبرست و جز که حرف است **جرا** بکسر و فنج تافی **جرا** بکسر شک
جرا با لطف و المذهبین شدن و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
و ابجاری و بضم تافی **جرا** بکسر جرس او را کرده **جرا** در و کردن و در کردن مع فنج **جرا** بصفتین **جرا** بکسر اول
عکف و عکف آن که شین شتر است **جرا** بکسر اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
جرا بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
اول و فنج آن که از اندام نیز خوانده و مع کرم یعنی خون است **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
کوری **جرا** با لطف مقصود به چاری مع فض **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
مع فض **جرا** بصفتین سبیدی موی و ببری عکف **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
و بکسر بر باد شود و سرکین بکسر **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
اول که سر آن نیز همین معنی است **جرا** با لطف آفتاب و دانایی و تیزی طبع مردم و افروخته شدن آن
عکف و تیزی و باکی و بی بضایع نیز آمده **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
بمعنی جز و قصد و فکر و بیانی نیز آمده **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
بکسر اول و شرت **جرا** با لطف اول و مده و ده **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
جرا بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن
باز آنکه نو **جرا** باله امید و ترس و با لطف که از جا و کرانه بر چیزی **جرا** بضم اول و فنج آن **جرا** بضم اول و فنج آن

بکسر اول و فنج آن که عکف

سنگ است و با هر دو از زمین کرده و جلده و آنچه بر زمین نشسته از سینه نشسته و کلک است که بر آب بوی کرد
بر کرد هم که در دو نام یعنی و هر دو هم **حصص** انجم اول و فتح جا بهار و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که
رخ انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
یا در بله پوستین و جاد و خورد که بالی هر این پوشنده و با فتح تا هندن مع خصص **رخ** انجم بصبت
رخ انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
و صین همه دو که کلک و او که سینه آنچه بدان ماند و فتح آن چه بدان و چنان بدین و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که
انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
رخ انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
جمع ریقان **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
چو چرت باشد با چرخان **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
زردان عکس انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
رخ انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
یعنی و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
شود و قبیل مطلق در آن آمد هیچ **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
از سائل قرصا با فتح و لذه سانی که در کن حراج و روانی کار **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
نظر ضرب اهل بود که گویند او سواره را از یک روزه راه می دهد **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
نام دارونی است و بر بادنی دال **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
و با فتح معنی صفت حقال طاق **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که

کبیر اول و الیه است
رخ انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که

بازن حرام جمع آمدن عکس **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
جناب فاطمه عیبه اسد صاع التسنین **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
کنند **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
و در کرد و ایند و فتح نام شهری و نام قبلی است از عرب و قبل نام شخصی است که قبلا از دست و باله است
ناگردان بود که دروغ و دیگری نمودن بدان و تا نماندن و با نشستن موهن کسی را **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
بدن کرب و ان رشته است که بر کتب مجید و با فتح جمع حجات که شب بر جانده **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
و خصیت است **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
و با فتح مقصود به نوب زین و بر نایه و همزه نیرانه **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
رخ انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
بگین **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
و از این اوست تا نیز نوبسته اما در مذهب است **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
ماده را خوانند و در کتب لغت هر دو معنی سنگ است مطلق الله که از این با صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
رخ انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
از این با صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
خورد تر از دراج باشد و بعضی بگفتند **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
بر تو ساید آنگاه و معنی نیست سبب نیرانه **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
منسوب سبب و باله بلندی **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که
و فاسد را گویند **رخ** انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که

رخ انجم اول و صفا و مجروده و در عروق که از بی تسیا که و در عروق که از بی تسیا که

نام با زار بست در بغداد **سما** بضم اول نام تبار است هر دو نزدیک ستاره ششم خناب لغزش
گبری نهایت کوچک و با کسر و المد جمع سه سو یعنی آرام و نرمی است و خفتت عکس **سوزنی** که در
حیض حکم کرد **سینه** یعنی شش و شش یعنی خضوضه و خاصه و با کسر مقصوره و مده و ده علامت است که شش
میشود جان خیره **سینه** یعنی شش با الف یعنی شش که در آینه در بستان میخیزد
شما با الف جمع شانه یعنی گوشه است **شما** یعنی شش و با کسر و با کسر و تخفیف فصل شش
شما خضوضه و با کسر و بکسین شدن عکس است که استخوان و جبران و کله ماندن **شندی** بذال مع مقصوره
که در سوزن و کسین و بوی و بوی از کشته است و درخت و باره های خوب و کسین شش
اول نام پیشه یعنی است در بلاد عرب و کسر اول یعنی خیز کردن **شکا** بضم اول جمع شریک **شکا**
کسر اول و طه و هلا مده و شانه که از دست بیرون آمده باشد و بقیع اول نام دبی است از نواحی
شکا با کسر و المد ترکیبی یافتن و کار از زود و قیل یا بقیع کانی قول تالی که ترم علی شفا حقه سینه
شکا یعنی شکاری با کسر و قیل یا بقیع که در **شکا** یعنی شش و هم و طه و هلا مده و ده اگر موی او سیاه
و سپید مظهر باشد **ششی** یعنی اول و بافت مقصوره بودیدن **ششا** و ششی **شوا** کسر اول بر بال ششی چیز
شهبای یعنی سپید رنگ که بر شانی او موی تفاوت رنگ او باشد و آن بضم اول است **شملای** بضم
زن شش چشم و سپید چشم و کلان چشم را گویند **ص** صاع الصل **صا** صا کسر استین خوان
سک یک پیش از چشم کشادن **صبا** یعنی شش بر آمدن دندان که در کس خفت و از کس ششی کل شش
صبا با کسر و هلا مده که می گفت و بقیع و المد بازی کردن با کوه کالان عکس و بقیع و هلا مده ای که از
طرف مشرق آید و نشو و نمای سنا است از دست **صدا** با الف مده و در کس گفتن مس و غیر آن
و بقیع اول و بافت مقصوره بودم شروا و از کوه و سرا و مدندان **صکا** با الف و کسر است ایستاده و در

و بی که در نیده **صفا** با کسر جمع سه سوست یعنی میل کردن کله و کسش دادن **صفا** با الف روشنی بخند
که در بقیع یعنی است که در نام جلی است بجزین **صفا** یعنی شش افزون شدن برای دفع سرد و کسر برای
صفا یعنی شش با الف که در کله و هلا مده و با کسر و مد و ده علامت است که شش
شکل خیزد از دست **صفا** یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
از تمام و استخوان شدن **صفا** با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
صفا با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
عکس و با کسر جمع و با کسر **صفا** با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
که در دست و در قیاس سینی آورد که کسین و ششی بالذات صد نور که روشنی با عرض **صفا** با الف مده
وزنی که در چنین مانند **صفا** با کسر و الف مقصوره قیاسی که شش کسین و بقیع که در نیده و هلا مده
صفا با کسر و بکسین که در **صفا** با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
صفا یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
و بقیع که در عینا مده و کوه و کوه خند و بقیع اول مده و شش سینه دندان و در عین و قطر آن
با بیدن و با بضم خون **صفا** با کسر باقی جان **صفا** بضم نام یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
صفا یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
صفا یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
صفا یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
صفا یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش
که از این جهت خورند **صفا** با کسر و المد مصدر او بی که در زبان و انداختن و بقیع دراز و هلا مده ای هر چه در دست
و از حد که در زبان از کار می **صفا** با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش با الف یعنی شش

صغ الظل

در شرب کوبی کرده
نوش اورفته باشد

آب بجز آب جاده و کبر و الف مضمونه و بقیع و الوی مده و ه ممانی کردن و بقیع و ماسته و خوانده و
کسره و خفیف و بقیع که از آن سسنگ بر صغار دشمن اندازند **قرنی** بی نازی زان و بزنگی **قرنا** با بقیع
زنی که او را قرن باشد یعنی بقیع از نفاق اگر خواه غده و دو که کشت و خواه استخوان و بقیعین صحت
قرن که یعنی باز است **قرصا** بقیع قاف و ف و ص و همد مده و یعنی آنکه بجز کسره نشیند و راهها بر
حسب باشد و باشد و سبها بر ساق نماند و **قران** بقیع و زرا بجز مده و سبها رنگ **قسا** کبر و سبها
مده و سبها یعنی **القصاب** بقیع و ص و همد مده و ه نایر کا **قصابا** بقیع و دوری و کرا **قصابا** بقیع اول بقیع
کلمه خدا اول در اندون و او کردن و حکم کردن و سبها بیدان و روا کردن حاجت و اکان بیدان
و اندیشه و بیدار و حکم **قصابا** بقیع نام جانوری است که از استخوان کوبیده و جای نشستن بود
استرا **قصابا** جستن بر ماه بر کوه نشستن یک با یک جستن خوردن بر زمین و در است
یک و ساقهای خود را و آن است **قصابا** از آن یک ساق **قصابا** بقیع جانوری است که
از آقا زو بکوبند **قصابا** بقیعین آنک **قصابا** کسره و بقیع و اند و شیمی و شمس و بقیعین **قصابا**
بند بر اندون **قصابا** بقیع خوردن و غرض خوردن و کشتن آوردن **قران** بقیعین روشن
قصابا بقیع کرون و سخت سرخ شدن **قصابا** بکسره و بقیع خوردن و بی نیاز شدن بقیع
قصابا بقیع و بقیع خوردن و بقیع خوردن **قصابا** بقیع خوردن و بقیع خوردن
آوار کندی بر اندون **قصابا** بقیع خوردن **قصابا** بقیع خوردن **قصابا** بقیع خوردن
فک که در **قصابا** بقیع خوردن **قصابا** بقیع خوردن **قصابا** بقیع خوردن
در روی صفت خوردن **قصابا** بقیع خوردن **قصابا** بقیع خوردن **قصابا** بقیع خوردن
و در بر آوردن زمین یک و سبها خوردن **قصابا** بقیع خوردن **قصابا** بقیع خوردن

قرنی

ستون فاند و با بقیع نام مضمونی **قرنی** بر بر هم نشسته **قرنی** از پس را بندان و با کسره و بقیعین **قرنی**
بیان کردن کشت **قصابا** با کسره و بقیعین **قرنی** از پس را بندان **قرنی** از پس را بندان **قرنی** از پس را بندان
و خم دادن کسره **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
که نام یکای است که او را ساق باشد و بکسره و بقیعین **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
کشتی که با بقیع و سبها و بکسره و بقیعین **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
بهان و بقیعین که ای و با بقیعین **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
در روی **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
اول حج بقیعین **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
زود **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
بزرگ کردن **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
و دید کردن **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
از است و در باشد و کسره و بقیعین **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
کردن بقیعین **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
قصابا بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
مقصود یکی **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
قصابا بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
بقیع خوردن **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده
که از میان و بلب برون آید و بقیعین **قصابا** بقیعین صفا و مانده **قصابا** بقیعین صفا و مانده

قرنی

ابن سنج و **نشد** یکبار در آن و مختلف هر که در آن بیفتد در آن بطن خود بیفتد و **التراب** کنه
 حضرت امیر المومنین **ع** **التراب** یعنی بر آن **التراب** یعنی تراب **التراب** یا **التراب** که
 رفتن کردن **التراب** جمع باب که یعنی در **الترب** شناختن که در **الترب** و سکون نماندند قبلاً
 سینه بنده زمان **التراب** یعنی بنده و سیرم همه را مقصود زین تحت **التراب** یعنی بنده علوم عربیه
 و فریبناک و پستان کسوفت و کا پدشت حد هر جزو دانش و خود کدانی الصراح **التراب** ایکنه
التراب اذام و بنود بسکون را اهل و فغان حاجت و بختیتر حاجت مند شدن و بخت شدن کما
 و فرود آمدن غصنا و شناسا شدن بجاری و تمام کردن **التراب** یعنی بنده و نون غرکوشن کدا
 نو الصراح و در دست و بنوی کور **التراب** یعنی اول و کور و در **التراب** و نشاط و سپهر اندوه و
 دشمنی و ترس و یادگما که میان صبا و جنوب و زرد و آن و کما **التراب** یعنی از جمله غرات
التراب یعنی عجب کردن و علامت کردن و در بختی بعضی را بعضی **التراب** یعنی اسب سرج رنگ
 و در صراح سر جنب و نوبی از **التراب** که در کردن و راندن شتر کله **التراب** یعنی و ضم سیرم موحده چشمه
التراب کرار و دست و پای زود زود و دماضن نا فو در نهاد و مار کشتن و غرض و نور کردن و کشتن
التراب یعنی اول و فتح و دم جمع است که یعنی نواضن سازنده و بختیتر امر از کشتن **التراب** یعنی غم
 بخت و باعث کرده **التراب** که بر اول باز در مشتاقان و کما بری کردن که از آن کسی را شرم آید جمع
التراب و در **التراب** در زبان مع **التراب** **التراب** زبان و لیاک شدن و کله
التراب الصلوة خیرین انوم در اذان گفتن **التراب** خاک **التراب** بلکه خاک آوده شده و بی نیازند
التراب یعنی اول و کر حرام جمع **التراب** که یعنی استخوان سینه است و هر سال و هیزاد **التراب** یعنی انام
 بعضی است نزدیک **التراب** یعنی و قیل و بختیتر بچگونگی شدن و بخت و سخت بودن و مانده و نماندن

الترب و **التراب** که در آن

الترب لیاک شدن که کما **التراب** یعنی اول و کر حرام جمع **التراب** که یعنی استخوان سینه است و هر سال و هیزاد **التراب** یعنی انام
الترب یعنی اول و کر حرام جمع **التراب** که یعنی استخوان سینه است و هر سال و هیزاد **التراب** یعنی انام
 بعضی است نزدیک **التراب** یعنی و قیل و بختیتر بچگونگی شدن و بخت و سخت بودن و مانده و نماندن
الترب یعنی اول و فتح و دم جمع است که یعنی نواضن سازنده و بختیتر امر از کشتن **التراب** یعنی غم
 بخت و باعث کرده **التراب** که بر اول باز در مشتاقان و کما بری کردن که از آن کسی را شرم آید جمع
التراب و در **التراب** در زبان مع **التراب** **التراب** زبان و لیاک شدن و کله
التراب الصلوة خیرین انوم در اذان گفتن **التراب** خاک **التراب** بلکه خاک آوده شده و بی نیازند
التراب یعنی اول و کر حرام جمع **التراب** که یعنی استخوان سینه است و هر سال و هیزاد **التراب** یعنی انام
 بعضی است نزدیک **التراب** یعنی و قیل و بختیتر بچگونگی شدن و بخت و سخت بودن و مانده و نماندن

برین و

شدن عکف و آزمودن **جواب** یعنی اول و کسر آن و راه عمل انبان را گویند و بضم نام آبی است که
و یعنی و نشاید یا کشنده **جریم** یعنی اول و کسر آن را که کشنده و در زبان در آوردن و
جذب درشت **جذب** اقلدن **جذب** با کسر جمع حبه تیردان **جذب** با بضم هر دو **جذب** بجز
جذب کشیدن عارض و در انجمن و سوز کردن و با کسب زدن و در وقت ناقص **جذب**
بضم و نشاید سکنه ای که از دیدن چیز شیرین و عجب مثل میوه ترش و شیرین از دهان
افتد و یعنی و نشاید سب کشنده و که قاش و جویان از شهرهای بشهری کشنده و بضم و نشاید او
جلبا با بضم چادر **جلبه** و سفر و بضم نین انکار و اجتماع معنی باشد و آن از جوارح شعاع است
در فرج یا انزال و بضم نین بهوشستن و جاع کردن و گناه کردن و دوری **جانب** که از **جانب** یعنی
درگاه **جانب** چ **جذب** و سبهای با زمین و سا زهت که در بهلو و جلو هر که برسد و این جمع جلیله است
جذب یعنی اول ما دوست رست و بضم نین ظرفیت جود و صف ضد شمال و در کردن **جواب** یعنی پنج
جوب بریدن و در دیدن **جیب** که هاین مع **الحا** **جواب** و بضم نین **جواب** که بصر
مهلک است **جواب** که بر او و پرده و شامی که پیش از بر آمدن آفتاب ظاهر شود و کبرجیم برده
دارد و در **جانب** با بضم و نشاید دانه و تخم و بضم تخم بزرگ و سب که بر آن کوره و سب دارند
دوست دهنش و دوستی که بصر نین دوستی بزرگه **جواب** با بضم دوستی و ما رو یو فنام مردی
با بضم خوره آب یعنی قدامت **جواب** خوره آب و سیر آبی دندان **جواب** نام مردی که کجیل که از بهر سب
همان است که روشن میگرد و کسی است که شب مثل استش سید نشه **جواب** بضم نین جمع حرکت
یعنی دانه است **جواب** که اول برده **جذب** بضم نین عارض **جذب** یعنی اول سکون ذال **جذب**
بمعنی کردن و بلند شدن و بلند بر آمدن که در نشه بضم نین زمین بند کافى الصراح **جواب** یعنی اول و کس

راه عمل **جذب** و بضم نین نخستین شدن و کسب نین **جذب** یا کسب بضم و نیز کردن **جذب** و بی جز
جذب که اول و سکون را که کشنده و باران **جذب** کشنده و عدد و بزرگی مردن از روی **جذب**
تدبیر **جذب** بسندیده کار و نشه کشنده و در **جذب** سب از جنق و رفتن و بصل اول و دوم **جذب**
و قبل و بضم نین خورنده آتش **جذب** با بضم یک بزم و سکون بزم کردن و با کسر حرکت
لا **جواب** نام مردی **جذب** با بضم نین عارض **جذب** با بضم هشتم شمال و بصل انگرش
و بضم نین از کار و بضم نین میان بند زمان فنام که بی **جذب** با بضم یک
شیر و کشنده و شهر شام و خراج و باج ناسمین و در کشیدن عارض **جذب** اول کشنده دوم گیاه
که آموخته خورد و از آتش نیز گویند و سکون نام برز انوشستن **جذب** شیر و کشنده
جذاب نام کسی **جذب** با بضم یک سیه **جذب** بضم لظا و بضم نین کوزی پشت و ساهوی
جواب با بضم گناه و بر عارض **جذب** نام مردی و آبی در راه برده و جای فراخ مع
ال **جذب** یعنی کسر و در بزمده و در بضم نین عارض **جذب** با بضم نین زدن در با بلند شدن گیاه
که در مین پای که گیاه بدان پای است **جذب** بضم نین بزم دیدن **جذب** نام مردی
جذب نمیشد زدن و سگانه کشت و پوست و کزیدن مار و در عارض **جذب** با بضم کولی و در لغت
چنگ **جواب** که اول انبان و آن پوستی است از کوه سفید آهوه و مانند آن که گیاهان دارند و متصل است
در آن جمع نمایند و مردم ده با شس نیز ساند و بضم نین و بران شدن عکف و سخت است و **جذب**
بضم نین و قبل با بضم کما بی است که هرگاه که برود آن بنام **جذب** **جذب** خنده و در **جذب**
با بضم یک سیدن **جذب** نافه و سنگ شدن سوراخهای آن **جذب** بضم نین **جذب** و با بضم نین **جذب**
وزودن روی پنج چند آنکه از روی دور شود و روشن شود و در **جذب** سال فراخ که

در آن غلبه بسیار باشد یعنی **جذب** نخل بسیار **جذب** کبر و جود کم **جذب** رنگ کردن
جذب دشت رنگین **جذب** شتر مرغ رنگ ساقهای وی زرد باشد و مرغ شده باشد از رنگ کلبه **جذب**
 که **جذب** سخن در روی گفتن **جذب** با کسر مد زدن خواننده صفت **جذب** کبر اول لای و کل کردن
 پای معرزه کبر و نشد به فریبده **جذب** کبر خا برده دل و ضمیر آن نشد به لام ابرجی باران و ضمیر لای
 کل کذا فی الطریق **جذب** یعنی خا و نون است شده پای دهک نشد **جذب** با کسر و نشد به درواز
جذب نوبه ان یعنی تک مع **الذال** **دب** خوی عادت کار **دب** بچ دیدن کار
 یعنی **دب** پوسته کار کتده و همیشه دونه **دب** نرم رفتن مع **دب** باضم قبل یعنی خوس
 و ضم اول و نشد به کوزه که از چرم خام سازه دوران روغن کشند **دب** یعنی اول و ضم راه بهادر دروازه و ضم
 اول عادت و خوی و دوری بر چنگ و بر چنگاری و بناه شدن **دب** مزاج **دب** باضم درخت چهار
دب باضم دم هم و نشد به گاو و غرغز تک و در بنا از چشم **دب** جمع و ادب که یعنی چهار پایه **دب** مع **الذال**
دب سخت نشد شدن جمله کلمات که ایها خشک شده باشد و معنی کذاخته و عیب کردن نیز آمده
دب نام مضی است که بهیوی است با **دب** کا و خوی و یعنی و نشد به رنگ کردن و از دشمن
 و ارادن و گاه در از دشمنی **دب** باضم اول و قبل کس نام گوئی است در دینه و سر زدن
دب یعنی اول و کبروی خود و سوز **دب** یعنی و معنی نس و دفع و کاهد است و معنی فرج و در حراج
 معنی نره است **دب** نیز از هر چه در خورش و معنی تمامه شدن سده و معنی **دب** باضم شتر **دب**
 کبر اللام و الذال که در **دب** باضم اول و نون و قبل یعنی اول و لوله آب و آب درازم
 و ضعیف کوشش است مردم گناه که **دب** معنی دم هم و غیر آن و در کلام چشم و نام ساره و گناه
دب باضم که معنی معنی سوزان که باشد باشد نیز آمده است **دب** معنی دوش **دب** یعنی نرسخ

در آن غلبه

وزرده تخم مرغ نام کبلی **دب** یعنی تراده فتن و باران باریدن و سپردن و غرق است **دب** کبر کبر
 و یعنی اول شمرده شدن و لغزشیدن مع **السر** **دب** لینه و بالاکافی قول کتله زندا را با پرده
 قی و پشت ترین و بهیون کردن کار و کشید کردن و در ضمن و معنی کردن **دب** کبر کبر و کبر
 و در آن یکبار فرود کشید **دب** کبر است پرست **دب** پروردگار و خداوند معنی و کبر و معنی اول
 معنی بسیار **دب** نوی مادر **دب** و ضم و لیزان و بره در خانه بر ورده **دب** باضم حمود **دب** ماده کا و دقا
دب باضم کبر معنی قبلا از عیب که می شده اند و اینان ضعیف و نوره و کل و معنی و معنی و معنی و معنی
 ابروی **دب** یعنی راوه و نوقا یک است که میان پشت و علی کسب باوه و معنی و معنی و معنی و معنی
 بر جایی استوان **دب** سکه و هشت و بزرگ و هشت نام های است معروف **دب** باضم اول و سکون
 معنی فراخی و معنی **دب** بسیار و **دب** باضم و نشد به بجا و بزرگ اهل **دب** معنی شتر برده
 و نشد شدن در آب و فرو رفتن چشم نمایی **دب** باضم اول و ضا **دب** معنی اول و سکون
 بهادر می و معنی و معنی و معنی **دب** باضم تر سایدن و هم کردن **دب** باضم بدل و نشد
دب باضم یک و انا فی نمودن معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
 باضم زین نرم **دب** کجبان و چشم دلانده و موکل معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
 و زنی که چشم بزرگ نوی دارد بجهت میراث و نشد به کت و خورده معنی و معنی و معنی و معنی
 که معنی کردن است **دب** معنی معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
 برده و نشد به **دب** باضم تر آن که بدان معنی **دب** معنی معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
 اول سکون نامی ناقه لغز و میکان تک **دب** معنی معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
 مع **السر** **دب** باضم و نشد به است مرد و معنی **دب** معنی معنی و معنی و معنی و معنی و معنی

بر آن برف افتاده باشد مع **الضاد صاحب** که صاف و بهلایه همراه و در بر و خدایه
صاحب که در دست به ستور و ماهی که میان مشرق و شمال آید **صاحب** با بفتح نیز از بدن مع تک و از روسته
 شدن و مرد و خنق و مشتاق و باضم باران سیاه **صاحب** با بفتح که بخت **صاحب** زین نشین **صاحب**
 نیز **صاحب** یا در خوشین مع کف **صاحب** که اول و ضم آن و بفتح می آید و بفتح آن و ناک کردن مع
صاحب نیز ترش و باز در خوشین اول و غیر آن و بفتح مع **صاحب** با بفتح تند و در خوار و در اول و بفتح **صاحب**
 بفتح اول و سکون بجز کسکی که فی انصاف **صاحب** نزدیک شدن و سکون قاف مستقر و در بار
 از هر ضری **صاحب** در از **صاحب** با بضم هم در دست و تحت و زین در دست و در از و دست و در آن است
 که از آب می بچکد و بختین **صاحب** که بفتح برادر و در کشتیدن و بفتح نیز می تحت و پره در از پره
 چشم **صاحب** بخت جوی میز آن جوان و علم در از و چهار کساره که در پس لفظ را و ارج است
 و نشانی که ترسیان بر خود بندند **صاحب** شوقان یعنی زرد و در مع **صاحب** بفتح که هستی و بضم شکر
صاحب با بفتح فرود آمدن باران و معنی ناهنجار است **صاحب** بفتح اول و می تخمینه شده و نه
 باران بزرگ قطره مع **الضاد صاحب** با بفتح نام جانور است آبی که از آسمان می
 و بفتح و نشانی که در دری و در شتره پدید آید و گاهی که در لب پدید آید و از آن جوانان روای
 شود و گویند خرماد و کشتیدن شتر از شتر و معنی سیلاب است نیز آمده و گاهی که در بدن
 و بسیار شدن گوشت عضو باضم هر گونه با لای **صاحب** بفتح اول آن جاری است که مانند
 بود و در زمین نزدیک باشد و آن مثل و دست که هوار آید یک سازه و از معنی می براد **صاحب** در آن مع
 و در دست کردن و نشانی که در غلط و رفیق در زمین بطلب روزی و پدید کردن مثل و ترک کردن و
 دست کسی بر پای او فریبستن و در آن کسب گوشت پستان شتر و کور و لوی کردن و زدن شتر

صاحب بر او عمل از بخت
 بعد از بر شستن غل و در جوی

و در زمین

و باز و بختن و رسیدن و مردم کم گوشت و کشتی کردن شتر و جستن تک و در شش و جرات
 رسان و کلاه کردن و نمش آب و صنعت کردن و فرود شدن جامه **صاحب** جاج کردن
 شتر و زدن شتر **صاحب** آواز که گوش مع ففت مع **الضاد صاحب** خوشی باکی نام
 مدینه است **صاحب** چو کان بازی کردن **صاحب** در سن و جاده می کردن و فرستکی **صاحب**
 بختین سبکی و نشانی که در کف **صاحب** بضم هر دو طاهرا به لیب تان کان دست مرزبان
صاحب بختین جستن مع ففت **صاحب** بفتح اول و سکون هم در جاده و کوهک و آن یک یا می است
 منکر در بار و در بوضعی کتب تقدم جا بر لام دیده شده **صاحب** بختین کشتی نیزه و ایوان
 و قیل و راز و بختین جمع طنب خیر و جوان و بفتح **صاحب** با بضم هر دو **صاحب**
 پاک و پاکیزه و کبر اول و تخفیف می بوی مع **الضاد صاحب** شوهر خا بر زن و اول
 و خواهر **صاحب** که بر راه زمین پشته خور **صاحب** بر وزن عقل هر گونه که گوشت **صاحب** شوقان
 خشک ساق مع **العین صاحب** بر در مان خوردن آب یعنی می سکون **صاحب** بری
 آب و بسیاری آب و بر آمدن آن **صاحب** با بضم مرد در از **صاحب** جامه است پیشین و آهوی
 و خوش جوانی و جوانی خوش **صاحب** بفتح اول و سکون تا فوقانید عتاب کردن و خوشم کردن
 و بختین کن که می میان کشت بظ و وسطی **صاحب** ناک کردن و شکلی می پدید کردن **صاحب** با بضم خوشین
 چینی و کبر و بختین سگفت و با بفتح با بن مردم و یک **صاحب** بفتح تک **صاحب** بفتح اول
 سکون **صاحب** شترین و خوش و عضل می زبان **صاحب** ستور است آید که آب و حلقه خور **صاحب**
 کشید کردن **صاحب** نام مردی است **صاحب** بختین بکیت صغیر و تا به شدن مده و جوی آب روان و سکون
 آب **صاحب** بختین زن شوهر دست **صاحب** بر او مستوط خالی شدن زمین از جانور و آبی و **صاحب**

بختین که در شستن آن در بختین
 بختین

وساقی همان شدن و دور شدن و مردی زن و زن بی مرد **عسب** شاخ ضرا که بر کمان آورده باشد
و نام مردی **عسب** کبر او در فلک که ششین مع کتب و بر جستن فعل براده **عش** بضم اول و سکون
بجمله که تر که خشک شده باشد **عصب** بضم اول و دوم هملین بی که در کردن باشد و آنرا اصل الوبه
خوانند و بر اندک و نوعی از بر دانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیره و تحت و بطور دیوان تحت
دشوار شدن و فراهم آمدن شتران و بستن ران شتر ماده تا شیر برود نه و تحت بستن غایب
تا بخورد و تحت بی آنکه گنده شود **عصیب** دشوار و شش باروده و در چیده و بریان کرده **عصیب** بفتح
اول و سکون هفا و چشم شتران و دشنام دادن و بریدن و زبان تیز عکس و ضعف کردن
عطب تجزیه همد باکی و پاک شدن عکس **عقب** بکسر وسط باشد و فرزند و فرزند زاده
و نشانی هندی و بفتح اول و سکون قاف رفتار از بی رفتار و بفتح قاف پس بی که در
کمان بستند و بختن یا سکون قاف با بان کا و در نه قولی و غیره **عقاب** بضم اول و م تا نوبه
پرنده و شکاری بنایت تیز و کبر اول عذاب کردن و یا پیش بری **عقب** کزدم **عقاب**
بر وزن عتاب رود **عقب** نشان و نشان کردن ع فضا با حرکت نوعی از بسیاری شتر
بجانب کردن عکس و فرخ شیدن و تحت شدن **عقب** بضم اول و سکون نانی نام صحرائی
عقب کبر اول و فتح و دوم کز و چینه و در سیده **عقب** سکون **عقاب** بضم اول و فتح و اول
میوه است مانند خردان معروف و تحقیق شخص بزرگ بینی و گوشت پاره را بد که در فرج باشد
عقب هزاره استان **عقب** با فتح محقه حکموت و قول عکس است **عقب** مرد کران
سک و جاره ابریشم **عقب** با فتح با بسندی و بی هنری مع الغسب
عقب جمع غایب شتر را گویند و نام وضعی است در جی **عقاب** ناپدید شدن **عقاب** کبر را

همه ایسان گویند **عقب** بفتح و تندی که فراموش شتر برای آب و کوز میاندن و بست که با بر و کوز
نیاید و جز رسیدن کار و بست که پشت و کتیره شدن **عقب** بضم اول و سکون
و از انان نیز **عقب** بفتح و تیانس کوشه گنده شکل بچ خور که از نریخ خور میان شد و بر او کابل
لایق حلقی ز با نمودار شد و نام گوئی است بمناک شتر قربانی را با نایج میسکت **عقب** بضم اول و تحت
پده و سفیدار و شراب و نقره و ابی که در میان محض و چاه از دلوز و مصلی که در چشم کوشه ناپید
آید و خزه او بر نریز و سفیدی چشم و در سیکه در کوشه چشم پیدا شود و طرف نوب و نفع دلوز کز
از پوست کا و سازند و انگ چشم و نری دندان و نری سب در رفتن و آب تیز و و علی که در چشم
پیدا شود و آن سب نام از چشم آب رود و در صراحت نری تیغ و نری زبان و نری **عقب**
فرود شدن و دور شدن و غایب شدن **عقب** بفتح سب **عقب** صمدی و روفی و مقیم **عقب** بضم
اول نریخ و کلین و بر سقا و سرورین **عقب** بفتح اول و سکون هلا نریز و کسم کرفتن جزیری
از کجی **عقب** بفتح اول و سکون دوم مجرب است بضم و بضم کرفتن عکس **عقب** بکسر
و سکون طایه و بفتح **عقب** چهره شدن عکس **عقب** تا یکی **عقب** بضم اول و سکون
با فتح نریز نسبت و جای ناپدید و ناپدید اصح الف **عقب** بکسر راه کله شقی
خورد که در بیلوی کشتی کمان کجا و اولغ و هر چه نریز و یک چیزی باشد **عقب** مقدار و سینه قوسین
او ادنی و مابین کس کمان و خانه از راهم گویند **عقب** بفتح هفتمه همی شدن از شراب بر آستانیدن
از شراب **عقب** بفتح لام کالید و کبر آن فرمای رسک زده **عقب** خشک شدن پیش و جرح است
و بعضی تن با یکی میان او آواز کردن و ندان شتر و بعضی اول و نفع نای مو صدمه جمع قد و قیامت مانند آن
عقب با فتح نریز و کسر استخوان بزود آمده میان استین و چه سکس میان کرده و لو باشد **عقب** سک

قصب اص اول و دوم قاصه پلان شتر و مرد و خور و کبر و ساز و ساخت آب کش در و ده **قصب** نفع اول
 و نماندند چنانچه از نه و نونی **ب** بالضم سر و سب و شتر و مرد و مع نفع **قصب** بالضم نردگی و زردی کیشان
 مع نفع کبر اول و مع دوم قصب است جی سنگ خور و **قرباب** کبر اول نام تیغ و سنگ **قصاب** و **قصب**
 بالضم و کله شتر بر آن که پیچان برود و **قرب** جز داشت و سخت و خوی های سخت که در دندان نبرد
 شود **قرب** دراز و سخت و او از آب مع کت **قصب** نفع زردان و بهجت و مبدی با در کت کی
قصب کله مانور و هر چیز که ماندوی باشد مانند کاداک چون استخوان و کبر از غره و برنج باشد و غزال
 و آب راهها و سنگ و آب راه در چشم و چشمها و کمانش در و ده و گمان سنگ و بیج و بی در
قصاب گوشت باه کشته و بی زن **قصب** نفع اول و دوم و ششم که بهجت نوحی از غوا
 و نوحی از بی حالی که شیری **قصب** نفع اول و مع دوم و سوم زرد پنجه و یک و شتر و تیز و یک و نوره
 که ستان با یک باشد و در مرد و جوان و بر موی تیغ **قصاب** کبر اول و ده و کبر میان جانها
قصب است و سب و بیج و کولی که سنگ نردیک فرقدان و هر که مدار کار بر وی باشد و سب ساله
 و بهجت و نفع اول بریدن و نفع آن که شتر و آن در هم افکندن و نفع آن چنان میان دو فرقه کت
قرب بالضم نام مردی و مرغی **قرب** پشانی فرا هم کشیدن **قرب** قصب چیدن خاک **قصب**
 نام مردی **قصب** نام شخصی **قرب** با گردانیدن و از گردن و سرخ شدن خرم و پر دل شدن و دل
 رسانیدن و مع نفع اول درخت را که فتن و دل و عقل و میان لشکر و منزلی از منزلی از غوا مع نفع
 و نفع درخت خرم و نوحی از دست برنج و بهجتین کبر شکی آب **قرب** کرک و چاه **قصب**
 کبر اول و نون شده و مع نفع درخت که زوشاه دار **قرب** چاه کندن و شکافتن مرغ مضنه را
قصب مفید تره رنگ مع الکاف کعب کبر معین بی نفع زان نارستان **قصب**

نویسنده

بر روی در افکندن و کندن کردن برسان **کعب** بر رو افغان و نام کوهی است **کعب** کبر نوشته و ده
 و فرود ختن **کعب** علامت کینه که مال ایشان و خوشه خرم **کعب** نوشتن و دوشن و سب و سب کت
 مشک و دو ختن و فرا هم آوردن و حکم کردن **کعب** نفع اول و کسرتا مثلثه توده و یک **کعب** دروغ
 گفتن و کت **کعب** بختین اندوه سختی و کسرتا بود بی آرام شدن و اندوه کسرتا و چندی شای
 درخت خرم و کبر نام مردی **کعب** و زردن و کت و کت و نفع اول و کت و نفع اول و کت و نفع اول
 قطام نام کت **کعب** شاکت و در کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 سک و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 دو ال و طرف نوشته و نفع لام نوحی و مبدی و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
کعب با کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
کوب کوزه بی دست **کوب** ستاره و کسرتا بزرگ و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 بر سب و بی چشم افند و آب سب و نفع اول و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 نفع نفع **کعب** علامت بودن هر کاری و بالضم و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول
 نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول
 بعد از آنکه سب و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول
 و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول و نفع اول
 و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 بر کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت

مع الایم

عفت و بختین آب رفیق از دهن گوگدک عفت **ب** بر وزن عذاب آب دهن که تا تر نشود
بیشتر **ع** بر وزن قلب دریا شده و بجز کشتن بر کوه و قیل باغ اول و ضم ثانی است
ع فضل **ب** یعنی بنفشه و بر سبکی و بر باری زرد در بره مرغ **ع** باغ اول و ثانی که بر باری
مسطح باشد از تعریف و توصیف **اب** بالضم مستکن **اب** زبانه شکر و کبریا فی کف
میان دو کوه مع الشرفین **اب** دندان سک و مهر و مادی شکر کفالت **اب**
قائم مقام **اب** بر آمدن پستان حضرت و باجه یک پوست درخت **ع** بالضم و سکون
پوست با گردن از درخت ع فضل **ع** کرامی و کرمه و بر کرمه و کج شده و بخی شتر ناله
ع وقت مرگ و بیخ اول و سکون خانه هله اند کردن و شتاب رفیق ع تک **ع** آواز
بر درشتن در کعبه ع تک **ع** بالضم سر فیدن شتر ع تک **ع** بیخ اول و سکون خانه هله
کشدن هر گردین و بر جیدن **ع** بالضم کمان سنگ **ع** بر رده کرین و بر شتر دن
ع فضل هر دو یک در حاجت و باجه یک که در قارون ن جرت **ع** بر شتر ع تک کردن
آهوی **ع** یعنی نژاد یعنی چهل و نوزده کی خواندن ع فضل **ع** عرک کشتن مال
آب و زمین و در او بختن از چیزی **ع** تیرت **ع** نصیب بر بار کردن و دشمن و دشمن کج
و نوعی از عراب و باجه یک است و نوعی از دیوان و باضم می و ملا و فضا **ع** بکسر سبکی از مال
مرتبه و چهل هر چیزی و در کت کار و دشمن و غیر آن و نام آبی است **ع** نصیب بهره و جوض و دم
هر که دره و مایه تصنیف نام شاعری **ع** بالضم طائریه فرو شدن آفتاب بر زمین ع فضل **ع**
دور **ع** با یک کردن از ع فضل و در قمار یک **ع** باغ اول و سکون قاف **ع** نصیب
و عین عفظ در جرح و جملهای زشت **ع** بیخ اول و سکون قاف سوراج و راه نامه کوه

بجمله

و باجه یک تک شدن راه و هم ستر ع تک و دریدن موزه **ع** قاف کبر اول روی مذومرد
و در آن نگاه و دیدار کردن یکی **ع** مهر و دهنده **ع** کرمی در هر چیزی و نوعی از باری
ستر کرد در یک بیدارید و همه قدم کشتن **ع** بالضم بر کشتن از راه ع فضل **ع**
باغ سخن و اندوه **ع** باغ و نهشت بیداری نشین و بنویان کار و کار **ع** غنیمت
غارت کردن مع الفای **ع** بالضم سفیق شدن و شرم دشمن و **ع**
نشستن در جبین ع تک و **ع** لازم شدن ع تک و سزاوار شدن و افتادن و مردن
فرو شدن آفتاب و شتر شدن **ع** بالضم بر دبدول **ع** طبدان دل **ع**
باجه یک تاه شدن ع تک **ع** بر کلاه شدن زمین و کبر اول **ع** بدیم همه کج
در دو رخ ع تک و پوستن و همواره شدن **ع** ع تک و **ع** بالضم
و مرد و کشتن دل بر عهد **ع** باقی عفظ در پوسته بودن بر کاری **ع** حد و قرار کشتن
ع بالضم سکون هر کول و تنه عفظ و شتر ع تک **ع** بالضم سکون قاف **ع** کبر سنگ که آب
در روی کراید و بیخ آن در آمدن تاریک **ع** در و شدن آفتاب و **ع** آواز کردن نره آب
و شت بر آمدن **ع** بر هفتین بر باری و کاسی دیم **ع** آهوی قراح رفتار **ع**
بالضم هفتین در سیدان **ع** باغ کشتن ع فضل و با سکون نام مردی **ع** بیخ
مع الفای **ع** بالضم از خواب بیدار شدن و روان شدن **ع**
ع باجه یک نشاء و جرمی کردن شتر در قمار و بر آنچه شدن نمرای رفیق براده **ع**
و زیدن با دوی **ع** باغ اول و دوم **ع** چشم و ریش جامه و برگی که بنهاند از چون
پرکت سرو ع تک و مانند آن **ع** بالضم کرمی ع فضل **ع** شتر در از ضم و نام حتمی

بفضول و در دوستان **توالت** و این سه در خدمت معروف است مع الشاکیه در ثبوت و تسبیح دعا کردن کسی که محض بندگی
ثبات بر جای بودن مع نفس ثبوت بر عقل بر جای صحیح الحسیمه **جاولت** نام کاوت
که حضرت داوود اوراکت **جبت** بلکه نسبت داخل کوی و جاود **جبت** کبریا و لایم شد
متوجه حضرت و طبیعت **جبت** کبریا اول و اول عهد شده نو شدن چیزی و راه در کوه قبیل تواری
جرات بصراول و سکون دوم هله و نه در گیری نمودن **جرت** کبریا اول فرخ چهارم همگی
جنت بهشت دوستان و جزایستان **جنابت** کبریا اول و نون و فرخ یا احتیاج
که هر کس در نماز **جنت** کبریا اول فرخ جانب و خلاف مع **حکما جانت**
بضم نون و کالی می خوردن و مطربان و قیل در کالی **جنت** تره شدن کسی از جا بردار کردن
در خدمت و تذکرات تره شدن بر هر چه مردمی **حدت** کبریا اول و شد بهر چه شود چیزی طبع
بیزی شیره و نمازای چیزی و کسی مردم از خصلت کبریا اول و فرخ اول عهد تحفه نمازی **حجت**
با سکون کوی **حلیت** بلکه اگر **حمت** شده که تا بی فاسد شدن بزرگه **حجت** فرخ
اول و فرخ نون و نون و قیل کبریا اول و نماز ای ماندن مجرب باشد **حجوت** فرخ اول
و ضم نون و قیل و نسبت کما و صغیری **حوت** بضم نون نام بر حسب از بر و نون **حوت**
فرخ اول کیم بهر عهدی صفت و سیاهی خند چشم را **حقیقت** فرخ و کبریا و شده و چهارم
تختا ننده و صغیری که **حیت** قایت **حیات** فرخ اول و نون و نون و کبری و کبریا و کبریا
که مبنی مارت مع **حیات** فرخ نون **حجت** نون است یک کاب و کاب موی کلبه تو اصر
خوت بضم نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
خوات بضم نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون

بیشتر است

بخت

بفضول و در دوستان **توالت** و این سه در خدمت معروف است مع الشاکیه در ثبوت و تسبیح دعا کردن کسی که محض بندگی
ثبات بر جای بودن مع نفس ثبوت بر عقل بر جای صحیح الحسیمه **جاولت** نام کاوت
که حضرت داوود اوراکت **جبت** بلکه نسبت داخل کوی و جاود **جبت** کبریا و لایم شد
متوجه حضرت و طبیعت **جبت** کبریا اول و اول عهد شده نو شدن چیزی و راه در کوه قبیل تواری
جرات بصراول و سکون دوم هله و نه در گیری نمودن **جرت** کبریا اول فرخ چهارم همگی
جنت بهشت دوستان و جزایستان **جنابت** کبریا اول و نون و فرخ یا احتیاج
که هر کس در نماز **جنت** کبریا اول فرخ جانب و خلاف مع **حکما جانت**
بضم نون و کالی می خوردن و مطربان و قیل در کالی **جنت** تره شدن کسی از جا بردار کردن
در خدمت و تذکرات تره شدن بر هر چه مردمی **حدت** کبریا اول و شد بهر چه شود چیزی طبع
بیزی شیره و نمازای چیزی و کسی مردم از خصلت کبریا اول و فرخ اول عهد تحفه نمازی **حجت**
با سکون کوی **حلیت** بلکه اگر **حمت** شده که تا بی فاسد شدن بزرگه **حجت** فرخ
اول و فرخ نون و نون و قیل کبریا اول و نماز ای ماندن مجرب باشد **حجوت** فرخ اول
و ضم نون و قیل و نسبت کما و صغیری **حوت** بضم نون نام بر حسب از بر و نون **حوت**
فرخ اول کیم بهر عهدی صفت و سیاهی خند چشم را **حقیقت** فرخ و کبریا و شده و چهارم
تختا ننده و صغیری که **حیت** قایت **حیات** فرخ اول و نون و نون و نون و کبری و کبریا و کبریا
که مبنی مارت مع **حیات** فرخ نون **حجت** نون است یک کاب و کاب موی کلبه تو اصر
خوت بضم نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
خوات بضم نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون

بخت

بمقام بر سوره موعده امیدی اونی هر هه مانع **مع الصدق** بیان است
جهای خون مع **الذال** **واست** هستی هر خبر و معنی خداوند و جبر کردن مع **فنه** **تربعت**
وسیر جستن مع **البل** **است** بهتر **تفت** با یک و یکو قدر شدن **است** با ضم **میره**
از نه مع **التر** **است** بختها بختها معلوم و کردن **است** از همت هر کس مع **فنه** **فنه**
با کس **تفر** **کوت** باک شدن و افزون شدن و بخشش مال در راه خدا **است** با **فنه** **تفر** **کوت**
روغن کشند مع **التس** **است** این **است** جگر کردن مع **فنه** **است** آرایش در روزگار
روشنتر و سرسبز کردن زمین با کس و بسو بهای کا که در باعث کرده باشد **است** با **فنه** **تفر**
رحمت **است** با **فنه** **تفر** **کوت** بی نمانت و مرد و رویش **است** **است** **است** **است** **است**
است با **فنه** **تفر** **کوت** با **فنه** **تفر** **کوت** **است** **است** **است** **است** **است**
است **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
و کرده ای از **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
خاکستر شدن و ساکن شدن **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
بضم اول **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
گفت گویند **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
بمخزون مردم کم **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
است **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
است **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
است **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
بدی **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**

داون و شهید شدن برای خدا **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
است **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
فرا و کرده ای از مردم و سختی و اندوه **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
وصاف شدن **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
است **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
است **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
و راه اولیاری کردن و فروختن نمودن و خوار شدن **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
بجمل کردن **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
زراعت کردن مع **الظلم** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
راجه بنده مستان شده بود و آنچه او را بی دینان بگذاشت **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
بگری که بروی آب باشد و فارسی ها میگویند وزن برک تن بر شکل را **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
با **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
با **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
کجا چه و کابوس گویند مع **العین** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
است **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
بیب ترس و بچشم دل **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است** **است**
بکسر اول و اولی اعمال شده و عدد که نوزاد را بعد از زلفه شوهر برانده و با ضم و آهنگی و سمان

و شمار بر ضرب **عداوت** دشمنی **عزت** یعنی درگاه وساحت سرای و تنجی سزا و کبر اول جمع بخاری یعنی
 بر منزه **عزت** بلکه اولتندید که می **عزت** باضم کوثر نشین **عظمت** بضم اول و ضم طه و کلمه کبر
عفت کبر اول و تشنه فایه شده و عفت صباکی بهشتی **عزت** بلکه اولی پیری که در کس **عفت**
 یعنی سندان و نشتر قوی که اگر فروماند **عفت** و آن مودت و نام پرده است از برده
 چشم **عفت** بچوکنه لئون حکاکردن و هلاک شدن و مانگردن و گمانا چکار شدن و گناه و بزه یعنی
 زنا و در کار دشوار افتادن که از آن بیرون نموانند و فروتنی و بر بخور شدن و پناه کردن **عفت**
 بهار پرسی مع **العین** یعنی **عفت** غوطه در آب خوردن و بر جانیدن و خنده چنان **عفت**
عادت یعنی حال بدهن خواهی که کرده کردن **عظمت** بلکه و فتح طاهمه از حال کسی از درگاه
 از سنگ و حوض کمال و یکی فی احوال **عزت** یعنی اول کسیر راه و فتح چهارم و طبیعت و وصل
 هر چیز **عفت** یعنی غلط است **عفت** کران آمدن طعام بر اول مع **الف** **عفت** کبر
 و قیام بضم بره هر چیز یعنی زان جوان **عفت** بضم اول و دوم قویا نیند و نشندید و او جوانی که در **عفت**
 بخیر دوم بر وزن سخت با هم **عفت** یعنی همان **عفت** بضم اول و دوم و چست شدن چاروا
 در راه و رفتار و غالب شدن **عفت** بضم اول و دوم و چست و **عفت** بضم اول و دوم
 بجز و عین همی و سوائی و بر شستی ز سببیدن **عفت** یعنی اول هر دو و بجز در شستی و غفلت
عفت کار ناگاه پی اندیشه و گفتار و سخن زب از به راه و آخرین نوری که بعد از نوری ماه جام باشد
عفت یعنی مابیان **عفت** در گذشته و فرجه میان دو کشت **عفت** بلکه اولتندید فروماندی
 از سخن مع **القاف** **عفت** سخن جسبی کردن مع **عفت** و سخن در کل بر وزن
عفت بضم نو آمانی **عفت** بدوم و چهارم همیشه بر وزن و معنی طبیعت و بجز صاف و خالص

عزت

عفت یعنی اول و کسر و اول و فتح و فتح همگی هم **عفت** خنک شدن چشم **عفت** خشک شدن خون بر یکدیگر
 و فرود آمدن خون و جراحت مع **عفت** معانی در کوه که آب در روی کرده آید و پاک شدن
 مع **عفت** فرمان برداری کردن **عفت** یعنی اول و نون کار بر زتاب روان و نیز سوراجی که
 در میان مهرهای پشت باشد **عفت** بضم رزی و زرق و حوشش و تندی و او نیز **عفت**
 بر وزن زیادت کشیدن ناموس پیش **عفت** بلکه به او قدر و ارزش **عفت**
 بافتح کشیدن سوره و خوان مع **الکاف** **عفت** آواز شکر **عفت** بازگردانیدن
 و خوان کردن و بر روی در کشیدن **عفت** بضم اول و فتح عین عمل و یا تندی زده هر آردستان
عفت بخود هر از کفین بجز بر او **عفت** و گردانیدن و شتاب رفتن و یکسره قول
 دیگر خورد **عفت** رنگ سرخی که بسیار می زند در پ **عفت** اسب سرخ و شدم **عفت**
 یعنی چین مع **اللام** **عفت** نام بی است که اطلاع ایف او را می بستند **عفت** زدن
 استوار کردن و حسابیدن **عفت** یعنی دانش و تندی **عفت** عبارت از صوت است و قبل گفتار
 هر قوی **عفت** بلکه ششم و پنج همچون دور نشستن و بختن که نشان شدن ز و غیر آن و یعنی اول و کسر دوم
 چنانچندن و گردانیدن و چهره او نظر کردن **عفت** بافتح کول بر **عفت** زنی که از نوبی دیگر چو در ادیت
 کاشکی و باز و پنهان و باز گردانیدن مع **المیم** **عفت** کبر حقیقت و کیفیت **عفت**
 کشیدن و چون بخوشی حسین **عفت** بافتح صحت و صلب از به چستی و روز سخت که **عفت** میان
 بی صلب و تندی را **عفت** یعنی باید زبان **عفت** یعنی اول و سکون ز راه **عفت** که با شکست
 بلکه جراحندان و طاق خورده که در او و در او بود که **عفت** یعنی اول و صاف و مانند شدن **عفت**
 کبر اول و قیام بضم و فتح قاف و شش و شش مع **عفت** باو **عفت** نام بی است که **عفت**

کشتن بستان و عین هم بر وزن
 جعفر نوعی از ناهای

عفت

دلت کام دور نهادن در مقام دلهاست که بر شمشیر شخص دلاور است که اول جای نرم یک کله کتف
دوشت مردی غیرت معنی است یعنی او شایسته بار چکاند و مستحق و پوسیده و دروید
و بسته و غیرت است باز داشتن از حاجت معنی است یعنی سرکش و شوهر **دوشت** بالفتح است
ماده شیر و سینه **دوشت** یعنی اول سکون فاختن زشت و دشنام و دشمنی جماع و سخن فحش و جمل
کفایت **دوشت** با کسر چاکه شسته از شور که گویا و همچنین چون یک بر هم برنده و عذر زنده و مردون شسته
و سوز گویا راه و بخور شدن از آن معنی است و باقی نیز در بستان **دوشت** بالفتح که بر **دوشت** در کتف
معنی است **دوشت** یک کله است و خوش شوی که آن پوست را در بخت کند **دوشت** یک
درزه و تعلق سینه بخوری از معنی است بر صده جانور هزار باره و قیل حکایت **دوشت** معنی است که در
دوشت همچنین را که کله کار **دوشت** معنی است که از خون خارج **دوشت** معنی است
دوشت معنی است که از خون دور پوششی گو که کان را با او از ترسانه **دوشت** معنی است که از خون
چیز او همی چار پوست نهادن تا در است نه که در فست یا لغز **دوشت** کسر اول سکون عین
بخور که گویا در کتف است و تر خواب نوردیده و بر شای می و هم طلب و گویا شتر را بر است مالدین
معنی است **دوشت** معنی است که از بر یک کله کان **دوشت** بالضم گویا است **دوشت**
از دل و خوری کردن معنی است و جایش شدن از آن معنی است و جماع کردن و سوزن زدن بخوری و جایش
زنی از خون حیض معنی است **دوشت** یعنی با بازی معنی است که پیوسته و پیوسته و
باز یک کله بخور معنی است و کتف کردن و کتف بافتن نهادن تا خشک شود **دوشت** بالای
یک کرد و یکی که نباشد **دوشت** معنی است **دوشت** معنی است **دوشت** معنی است
سخنی است که همیشه بودن بر حسب **دوشت** زبان و تمایز رسانیدن که در رر معنی است

غافه از او

غاف دارویی است **غاف** و **غاف** لاغز و فاسد و رفیق خون و ریم از جرت در فتنه
غاف یکد و نیز بهر **غاف** یعنی کس که کتف معنی است **غاف** معنی است **غاف**
سخنی است که **غاف** فریاد و فریاد **غاف** باران و باریدن **غاف** فریاد رسیده
معنی است **غاف** گویا است که از ارسال گویا بر بند و بخورد **غاف** معنی است
اول سکون راه و همی شکاندن و باره باره کردن و سوز گویا که در کتف باشد و اگر در کتف
معنی است **غاف** کتف کشیدن **غاف** معنی است **غاف** معنی است **غاف**
ببین همی باران بسیار و بخش بسیار و سیل بسیار و بخش کم از فساد معنی است **غاف**
غاف معنی است که از خون و غیره کرد **غاف** معنی است **غاف** معنی است
غاف معنی است که از خون و غیره کرد **غاف** معنی است **غاف** معنی است
در رزقاری اندک است از کتف **غاف** معنی است **غاف** معنی است
که غاف می را چون معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است
تا به الحاح کردن و غیره بودن **غاف** معنی است **غاف** معنی است
و دستار چیدن معنی است و اول و پناه کردن و تر کردن آب **غاف** معنی است
باز کتف کشیدن معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است
معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است
دست بلند گویا **غاف** معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است
در کتف کردن و دستار کشیدن معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است
از کار می باز و دشمن و دعه دادن زبان که در کتف و بخور معنی است **غاف** معنی است **غاف**

غاف معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است
غاف معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است
غاف معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است **غاف** معنی است

بغیض بقیه لام مردی که از نوای او از هم دور و با با هم نزدیک **حج** بنید برودن کردن از حرم
عوض و در حق **حجاج** خراج کا و فوی دم زگر **حج** کبر اول بسکون نانی سهل خبری **حجاج** نام
شخصی **حجاج** حاجبها **حجاج** نیز منشدن عوض مع **الحج** **حجاج** برون **حجاج**
و **حجاج** زول **حجاج** کوارنده کی غذا او نری **حج** تدر فقا **حجاج** با دخت در حق **حجاج** کبر
اول و دال هانیا قصر تا تمام و ناقص عقل و خلق **حجاج** از جن شته **حجاج** برون آمدن و پرو
رفتن **حجاج** ابر کسان که در اول بد انود و مال که برون رود و رودی که که با شمش نماید
و نام موسی و یحیی تک سیاه و صند که در هم باشد **حجاج** بغیض اول حاصل ملک که با و بنا ه رود
و بصیر آن و روی و ریشی و دلی که در بدن پیدا شود و با هم باشد **حجاج** بغیض اول بسکون ز راه **حجاج**
پس راه اول مقصود تمام قبده است از عرب و با جنوب و بسکون راه همدیس راه **حجاج** اول **حجاج**
از نمود **حجاج** ارزیدن پای شتر پیش از بر خاستن برای تمیل قیام و ک شدن پای و لرزیدن **حجاج**
حجاج بسکون نام کشیدن **حجاج** کت و پروان و سنول کردن و بچشم و ابرو و اشارت کردن و از
شیر با بر کفین بچه و نیزه زدن از چوب و درست و بغیض نام برد آمدن استخوان بوسط کا کت
یا جهت رعنا رب یا رعنا کت و بنا ه شدن و بصیغین حج و نام قومی از عرب کشیدها **حجاج**
بریدن چشم و ابر بر کت ه خنده مع **حجاج** حوی که از دریا باز نرید و مانند قورف ترین **حجاج**
در با و طرف جوی و رسیان و کا کوشتی **حجاج** بلون نام در حق است **حجاج** کت شد
مع **الذال** **حجاج** تاریکی است و با شند برودان حاجان مثل **حجاج** کت
حجاج بصیر اول مرغ خانی و انرا برند که مونسش اطلاق کنند **حجاج** بدو چشم نرم و کشته بین
حجاج بغیض اول و بسکون نانی همدی در راه همدی **حجاج** **حجاج** راز راه و در با هانیا **حجاج**

اول بسکون

اول و بسکون نانی طرفیکه زمان دوک **حجاج** در آن نهند و صند و **حجاج** که در آن زو مر و اید و مثل آن
که از نند **حجاج** **حجاج** تندرید مرغی و بغیض اول نام **حجاج** است **حجاج** بغیض عین همدی سیاه **حجاج**
بودن چشم **حجاج** نام اسپ **حجاج** در اول شب **حجاج** کفین و لو و بر سر چاه **حجاج**
و آب بر دهنش و برون و در عرض کردن **حجاج** خانه جانور و شتر و نیزه **حجاج** در آمدن
استهرا کردن **حجاج** باز و نند **حجاج** بصیر اول شته زو کومان **حجاج** بغیض اول و نون
مانند زود **حجاج** کام نزدیک و شتاب نمودن **حجاج** جامه دیا **حجاج** **حجاج**
حجاج درین **حجاج** دوم در میدان و جنگ و بر کردن آن و اندک خوردن آب و شراب و
بدم که کشیدن آب و سخت عفت **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج**
و روان شوند **حجاج** جز هندی **حجاج** صغ درخت صنوبر **حجاج** کت **حجاج** **حجاج**
و شتر شدن کلام و بختین در بزرگ **حجاج** حجابیدن مع **حجاج** بد چشم جنیدان و لرزیدن
و یکای است **حجاج** که سفندان لاغر و در ضعیف و شته ضعیف **حجاج** مرکبین بچشم و سر کین
بره که سفندی که هنوز تلف خوردن یافته **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج**
حجاج روانی مع **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج**
سروفت **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج**
و آهین **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج**
لغزان و بسک رفتن مع **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج**
و یک بون هم آب بر کردن در کوه و جنگ و غیر آن **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج**
صنف و قرین و رنگ و گیاه و جامه که بر هود **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج** **حجاج**

کنند و صواب بخورم مع اللب بن سراج طبعان بر و نام درختی است سراج
بجز از آن چه رسیده و خاصه آنرا که بر اول همه و اول بجم بود سراج کلاری کردن و بار را
و یک نرم شدن غایب سراج باغی کشیده بسیار است سراج نه سرد و گرم سراج خورشید و پوست
باز کردن سراج تشدید مال دروغ کو سراج زمین سراج بالکسر جراح و اقباب سراج نام کبک
که شمشیر و او نیست کند و صفت سراجی که گویند سراج شتر مرغ ز سبک نهار سراج فرو بردن سراج
بکله و شکم گزیده شدن شتر از کمانه جز درون و بنهم اول و تشه ثانی گیاهی است سراج رشت
و درخت سراج شیر جرب و مزه بر کشنده سراج جزیره در بحر که آنرا با شمشیری تو بنند
سراج با دخت مع اللب بن سراج باغی اول و سید هم و سکون نون دار
که نفازش شده که گویند سراج موب شاه تره است سراج سر کشتن مع صفت سراج و
سراج با صم یک کردن زایغ و شتر مرغ و سراج باغی را همه جامه دان و غیر آن و صافی طایف
از رو و خانه و کفک و کما به از رطوبت در برد اگر یک قایه و از های دیگر بر کت بود و کف سراج
شدن در کوه کمان سراج آسجین و در بر و رنجینه زون و تریب نهادن چیزی بالای چیزی
سراج جل یک با نفع مع اللب اصا و یک آینه با کس سراج بعضی قندیا
سراج چک و در خیماب مع اللب ادنیج و پیچ یک و فرا کردن مع صفت سراج
نانه زبانه یک وقت و کشیدن سراج بر کردن سراج کافین و سنجی شده هم آمده صمغ زن نام
اندام با کوشته نانه هم صمغ میل کردن مع الطر سراج با صمغ موهه طسوج باغی
مشد که کرانه و در صمغ مع اللب بن سراج دندان فیل سراج کبخی با و به سراج و سراج
اواز برداشتن سراج باغی که در و صمغ سراج فرمایا کشنده سراج بر آمدن سراج کله سراج درختی است

سراج کردن بر کشیدن سراج باغی اول و سیم مملکت شخ درخت تازه و نو بر آمده سراج
زون و روده مردم و آب و صمغ سراج اجتناب سراج با کس کوره سراج کبک سراج
دو و سراج تشه و طبع شدن و پیچیدن خربانان جز درون و بلند شدن گیاه طسوج کفار سراج
سراج شتاب رفتن سراج نوبی از ریاضت شتر سراج با صمغ آب یک سراج با کس
از سبهای دلو سراج بعضی کج شدن سراج و صمغ بودن کجانی مع صفت و صمغ کردن
و هو لایم و صمغ سراج مار سراج باغی اول و سیم مملکت شخ درخت تازه و نو بر آمده سراج
سراج یک رفتن سراج کف سراج فرو خوردن آب مع کف سراج بعضی سبک و سکون
کشمیر و با ترکیب درخت نریل سراج آمده سراج دو با شدن و بر در آمدن مع اللب
فوق شتر جواهر سبک سراج کسره و صمغ و مضمود در دلبت موهه که مردم را دلت شود
دست کردن او و سراج شتر سراج کوه با زون نام مری است فالو سراج بالوده سراج کراکت آوده
دو کوه و در پای و وسیع و کبر فایم و با کس از هر چه باشد و بنده اند را هم گویند سراج
باز از کس که در درخت سراج کافک و تشه هر دوران از همه کبر چکانه پیش با با هم نزد سراج
و پخته اند از هم دور سراج بعضی کسایش و با بردن اندوه و سکون ثانی عورت سراج
اول که در از جهان ندارد و با صمغ کافک و تشه هر دوران از همه کبر چکانه پیش با با هم نزد سراج
نشانه سراج سراج کافک و تشه ثانی کافک و تشه هر دوران از همه کبر چکانه پیش با با هم نزد سراج
سین سراج را از هم دور نهادن در رفتن سراج کافک و تشه هر دوران از همه کبر چکانه پیش با با هم نزد سراج
و صفت کردن و بدو سراج کوه نام موهه و صمغ حوز در دستکاری باغی و صمغ لایم و در بودن
دندانها از همه کبر چکانه تشه هر دوران از همه کبر چکانه پیش با با هم نزد سراج

زنجبیل

باب الحامض الالفي من مريض عن مريض
تندی واندوه ازج ودر کشنده و تر کشنده و صفت **زنج** با نیک کردن مرغی است و بعضی مریض
کشیدن برای چاکر آن چنانچه **زنج** با نیک کردن مرغی است و بعضی مریض
نماندن شدن عنف و کلو کردن عنف **زنج** جای گرفتن **زنج** در وسط **زنج** نماندن عنف و کلو کردن
بیش آوردن کار برای نیکو راه رفتن و بعضی زمین فراخ و بلکه کشاکی فراخ و فر و مالدن ستور
از کرانی در عنف و نیکو کردن **زنج** بد و نیکو کردن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
وزمین کشاده می کنند و درخت و اسکا نماندن **زنج** بد و نیکو کردن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
راستست تو در آید و در عنف چپ تو در **زنج** جای فراخ که در نیکو کردن آید و بعضی نماندن
سنگ نماندن بسیار بود و در زمینهای نامون **زنج** با نیکو کردن مرغی است و بعضی مریض کشیدن نماندن **زنج**
نام مریض **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
نوعی از ریاست **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
زنج نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
زنج نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
سرای درخت خوردن ستور و پوست بار کردن از درخت و نیکو کردن مرغی است و بعضی مریض کشیدن نماندن **زنج**
و بعضی مال که یک شاخ دارد و بعضی نماندن و بعضی نماندن و بعضی نماندن از کار می **زنج** نماندن **زنج** نماندن
و نام مری **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
و بعضی نماندن از موی خود نماندن نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
زنج نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن

زنجبیل

زنجبیل که سینه **زنج** ازج کردن عنف **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
زنج نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
پنهان کردن چیزی در زمین **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
زنج نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
و بعضی نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
و بعضی نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
با آید و نماندن نماندن نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
و بعضی نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن
نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن **زنج** نماندن

زنجبیل

نیزه زدن و کلد زدن حیوان **سج** افتادن از بسبب سی **سج** بالضم جان و زنده گانی و فراخی و حرمت
و قران و نام جبرئیل و علی بن ابی طالب و کلد زدن روح نوعی از فرشتگان است که این را فرشتگان
یکم می بینند که در شب قدر که این گفت و بقیع اول با حنک و خوش آمدند و در روز خوش
رحمت آسایش آسانی دومی خوش **سج** شناگاه و در بسبب غار زمین تا نام را هم گویند و آسانی
و خوشی معنی **سج** با کسب روی و با دو وقت و دولت و غلبه کردن بر کسی معنی **سج** است
سج یعنی دور شدن **سج** بر این دو کردن **سج** بر وزن جبرئیل است که در **سج** و **سج** و **سج**
در دو خانه که ظرف باشد **سج** فرود آمد و بخت بالا و درشت روی **سج** لغت است که می گویند
سج الت **سج** این **سج** کسب نون روی آورنده و ظاهر شوند و صید کله از جانب
راست است **سج** کینه خیر **سج** بجهت کسند و روزه دار **سج** بالضم خدای تعالی را باکی یاد
کردن و فرخ و امر از شما کردن **سج** بالضم و الله یعنی منزه از هر عیب **سج** با هم
یعنی آسانی است **سج** ریختن آب مع فغن در روان شدن از بالا **سج** بر زبان و فرستادن
گویند **سج** ساخت **سج** اکلدن بروی **سج** بلیغ بین و راه اهدا مال فریده و
در خانه در از بزرگ و نام معنی و بضم هر دو دستر ماده است رقا نرم و بضم بخشش **سج**
جای نرم گما به رویه بروی و ماده با کوش و برک **سج** بالضم فراخ بدرازی و پنا و بام و ضد
و کستر آمدن و بالای هر چیز صفت و صفت **سج** نودان و بر قفا افتاده و صیقل و بر
کاین بی دشب و نام قله است از قلاع خیر **سج** بضم اول و تشدید و دوم مهله نام گیاهی است
سج عفا باین که و نام جامی در کتب آب و خون مع صفت **سج** نام اول صفای بی نجس
و کبر اول ز **سج** تر قمار که بی ضیاع **سج** کبر و ضم بیدستی **سج** بالضم و کبر

نام کوچک

نام کوچک **سج** نام تپه است **سج** بالضم چون در میان معنی **سج** در متن آب و آب روان
و نوعی از برز و کلیم مخطوط **سج** این **سج** تن و شخص مردم و سیاهی از نور
سج و **سج** و **سج** بخیل و جریس مع کف و زمین تپه که از سیاه روان است و دیگر باران **سج**
معنی **سج** بالضم نگاه کردن و بیان نمودن و باره کردن و کوشش **سج** نام مردی است
سج در **سج** بقیعین و الله به فراخ بینی و طرب **سج** رشت **سج** بالضم و الله به نام
گیاهی است **سج** مرد دراز که شتر **سج** کوشنده در کاری و نام گیاهی است که از افغانی
در نزد گویند معنی **سج** بالضم **سج** بالضم **سج** از سینه دم و بلیغ تا سخت **سج**
سج با عدا **سج** بالضم شراب با عدا **سج** بلیغ خوروی و سفید بخت **سج** درشت و
سلامت **سج** جای هموار **سج** با یک کردن **سج** و در **سج** و کسب و جامله و بلیغ بین کرد
از هر چیز و ظاهر **سج** با کسب معنی است **سج** شتر و غن بر کوفه و مرد با کله و بی آسج معنی
سج بالضم حاضر از هر چیز و نام کتاب **سج** بلیغ اول و سکون فار سکنه در کدشتن و روی
که از اندان و سیسی زدن و کرانه و پهن روی هر چه پهن باشد نام مردی و جانب و شتر به پنا زدن
سج بالضم و الله به کسب پنا و **سج** بالضم بلیغ صندف و معنی کسب صفا کردن و نام کوه
سج سخت و درشت و کوه **سج** بالضم و لوار وادی و روی که **سج** بالضم کج و خوی است
سج آواز معنی **سج** آواز **سج** آواز **سج** آواز **سج** آواز
است **سج** در زمین و در کسب و از حال که از اندان است و اوقات **سج** در و دو و دو
این که ظرف باشد و برابر کعبه و زوکیان باشد **سج** جانی همی فکر کند و اندون و در کردن و کوهی
جمع کردن و کلد زدن **سج** کج است است کلد زدن **سج** قمر و در **سج** نام است **سج** بالضم شراب

شتر
خوشه و سیاه شده

دووق دارویی است که اگر از او قاعه مطبوک که **دووق** تجزیه و تحلیل شود معلوم میگردد که بر بدن که سفید
 جسد و خشک شده باشد **دووق** باطن و لکیم حاصل از زمین و حجره که در کردن اندازند و
 پوشیدن **دووق** بصاف و مجرب و روشنی و بخیه و مانند آن و پیدا شدن و علتی است که مانند برضی
 و رنگ دیگر از رنگ صاف و راه راست و دندان و چشم و کانی و با تجزیه و درم سره و پیراها
 درم درست و کشتگی که باستان رسیده باشد **دووق** بجا او بهای جوی که در کله
 بسم و چکال تو جسد به باشد **دووق** با قاف و فح است **دووق** بفتح اول و کف قاف بی شرم
 شدن و شوی نمودن و شوخ شدن **دووق** و **دووق** عزیزی بوشم و بنده و در آنجا **دووق**
 یعنی وای و این کلید است که در تمام رزق کو کند بخواه و بل مع **اللباب**
آفتاب **دووق** دارو است تا **باب** **الحار** مع **الایف**
المنجیح برودن فساد فراح شدن و این را با عا و لکیم و گشته است **دووق** گورن **دووق** مردی که
 بیشتر در روز باشد و سفید آبی بر او آید و باشد **دووق** بر او **دووق** قره است موقوف **دووق**
 بر با فوخ سر زدن مع **اللباب** با فوخ کجا و **دووق** **دووق** بفتح و بی بوشم و صدی
 گویند یعنی ده و ده **دووق** فتره او از کسند که در گوش بر از رشقه باشد **دووق** نبال شوط کردن که گمان
دووق بلند شدن **دووق** بر او بوسیم جزو که میانه و در حجاب بلانند و یک میان دماغت باشد
 ان از وقت در دست تا وقت نوز **دووق** بجا مو شده که گشتن ان که از کرده که گشتن ان که
 وان بجای بوست **دووق** بنانی هم بر اول بدن سفید و در رفتن نیست **دووق** بالند و کور و کور
 چهار روز و خمره **دووق** بزرگ مکنی کردن **دووق** بخیگی کار و شکلی ان **دووق** بجا بسته و تنها در اول
 مجربین فر بهطر مع **اللباب** **دووق** تجزیه و تحلیل **دووق** کتاب صوت **دووق**

دووق

نم تصدیق مع **اللباب** **دووق** فرو شدن قدم و کل و مانند آن **دووق**
دووق به بیله و فتنه مانند خون بول و عرقان **دووق** بزرگ کردن **دووق**
 بزرگ کردن سیل و ادی راعی **دووق** با کسر و ادی فراح **دووق** بزرگ کردن **دووق**
دووق بزرگ کردن سیل و زمین مع **اللباب** **دووق** نغنا **دووق** مع **اللباب**
دووق پشت خم را درن و سرین بر آوردن و کما به علامه حوله **دووق** بفتح و بی بوشم و فتنه
دووق باطن و دور **دووق** بجا بهطاعت کردن **دووق** نام کوی **دووق** خوار شدن و خوار کردن و
 مستولی شدن و کشتن و در شکر یاد کردن مع **اللباب** **دووق** کفنا **دووق**
 موی **دووق** مع **اللباب** **دووق** مرد که بجز بزم گوشت **دووق** نکلار
 وقت جماعت و بپوش شود **دووق** سنگ شدن **دووق** یعنی سنگ **دووق** باطن نبات
 تازه و فتنه **دووق** فواح اول سخن شراب با آب **دووق** خوش زندگانی کردن **دووق** یعنی استوری
 و استوار دمای بر جای و پستار آوردن و نبات بود و عیش فراح **دووق** یعنی چکن **دووق**
 البود **دووق** بکشش آنکه کردن و گوشتن و سنگ بر صبی اند **دووق** درختی که گشته
 او در هر بنده باشد و خور و چرام مع **اللباب** **دووق** برضن میان **دووق** خرنیدن
 آتش مع **دووق** دارو است موقوف **دووق** لغزین گاه و پیر بر آب **دووق** نغزین
 شدن و بزرگ کردن و بلند مکنی شدن **دووق** بلون تمیر شدن و مزه که دیدن روغن **دووق** کشتن
دووق بکریسین شوره که در زمین باشد و شورهای زمین و او جمع و خود آمده است **دووق** کده که
 مذاق پذیرا بعد از اوزدن آن **دووق** کسیدن و او بر حش کار و تخیف بافتن **دووق** دست شدن
دووق با لفتح زمین **دووق** دم بر زمین و برودن بخار جهت **دووق** **دووق** زمین **دووق**

با کشتن عرق در راه و برین و متری قدیم و شکر کلان مال و ضم اول جوب و رباب و بوی خوش
قند باغ و صلا و منزل هر کی که نه بجای برانید و باران بسپارید و بکر و پیمان و عهد و پیمان
قند بکر بر جبهه با آید از اندیشه و حیران و حیرت مسلمانان مع **القفسکین**
قند قند است و درین **قند** فروان صلح غده است و او را جبهه سخت اندیشه **قند** مانند کوه
چرا که در میان کوه است و آنرا **قند** و دور اندازند **قند** و بوی خوش و در راه هر که در این راه آوار شود
و طرب است که در آن آواز عکس و کسب اول بوی از سار و **قند** با عاقبت هم در جبهه است
قند بوی اول شمشیر در بنام کردن و کسب آن علف شمشیر **قند** بوی خوشی از کی مع **القفسکین**
قند باغ و صلا و منزل هر کی که نه بجای برانید و باران بسپارید و بکر و پیمان و عهد و پیمان
و کوه است برین **قند** و در راه هر که در این راه آوار شود و طرب است که در آن آواز عکس و کسب اول بوی از سار و
چرا که در میان کوه است و آنرا **قند** و دور اندازند **قند** و بوی خوش و در راه هر که در این راه آوار شود
و طرب است که در آن آواز عکس و کسب اول بوی از سار و **قند** با عاقبت هم در جبهه است
قند بوی اول شمشیر در بنام کردن و کسب آن علف شمشیر **قند** بوی خوشی از کی مع **القفسکین**
قند باغ و صلا و منزل هر کی که نه بجای برانید و باران بسپارید و بکر و پیمان و عهد و پیمان

۱۱۰

بدر از زود رسیدن بدر از وقت است و پوست بزغال و باغیغی بسند آینه و برستی و لباب
کا باشد و کس اول و نشاندانی دوال بجرم و کشت کول پوست **قند** راهی و بخت و جماعت
قند بر وزن نه که کوه خشک و بران و جامه **قند** بخت بر زمین شستن بوی خوش
و کوه خورده شدن پوست و جامه شستن و بکسب آن براج کردن زمین در کوه خشک و کوه
و کسب و سکون نانی بوزنه و آن جانوست **قند** و درین **قند** و درین **قند** بوی خوشی از کی مع **القفسکین**
قند باغ و صلا و منزل هر کی که نه بجای برانید و باران بسپارید و بکر و پیمان و عهد و پیمان
چوب و عرق قند و کوه خشک و میان زمین در هر جبهه بوی خوش و درستی و نوزدیک **قند**
شستن عرق و باغیغی شستن که سخت در بار و شستن آید باشد **قند** بخت بر زمین شستن بوی خوش
که هنوز مال و درست نشده باشد و جانور شستن که در عرق **قند** باغیغی شستن که در راه هر که در این راه آوار شود
قند بوی خوشی از کی مع **القفسکین**
و میل کردن شستن لطیف پروان و بوی خوشی از کی مع **قند** شستن باغیغی شستن که در راه هر که در این راه آوار شود
و کسب و سکون نانی بوزنه و آن جانوست **قند** و درین **قند** و درین **قند** بوی خوشی از کی مع **القفسکین**
قند باغ و صلا و منزل هر کی که نه بجای برانید و باران بسپارید و بکر و پیمان و عهد و پیمان
چوب و عرق قند و کوه خشک و میان زمین در هر جبهه بوی خوش و درستی و نوزدیک **قند**
شستن عرق و باغیغی شستن که سخت در بار و شستن آید باشد **قند** بخت بر زمین شستن بوی خوش
که هنوز مال و درست نشده باشد و جانور شستن که در عرق **قند** باغیغی شستن که در راه هر که در این راه آوار شود
قند بوی خوشی از کی مع **القفسکین**
و میل کردن شستن لطیف پروان و بوی خوشی از کی مع **قند** شستن باغیغی شستن که در راه هر که در این راه آوار شود
و کسب و سکون نانی بوزنه و آن جانوست **قند** و درین **قند** و درین **قند** بوی خوشی از کی مع **القفسکین**
قند باغ و صلا و منزل هر کی که نه بجای برانید و باران بسپارید و بکر و پیمان و عهد و پیمان

فانچه گزری است که باندک آب درش نرم توام آورده باشند و او از کسک عظیم تر است من منیع
ایمان **فخند** بر ران زدن و کسک شایقی چو قایم ران **فخند** بریدن و کسک شایقی چو قایم ران
منع فلذت **معج الف کفایت** **فخند** بریدن بر تبره بر تبره نهادن بر تبره **فخند**
بضم اول و سکون نون ضم فای فتح آن خا برشت و پس کسک شایقی نام مری و مومنی و کسک شایقی که
در کباب بسیار دیده مع **الف کفایت** **فخند** در دفع دور بجز کسک نرم مع **الف الاصر**
فخند بجم بسیار بخشش جوینت و بر سکون و خوردن **فخند** از خشن زده بافتن چربی را **فخند** شسته
ذال بر خشن بین و چسب خوش زده و خواب تو و جانب کوه و گرداگرد آن و سکون ذال یعنی
الذی یعنی اگر مع **الف** **فخند** بضم اول یعنی اول مدت اجمع مدت **فخند** مع
پناه و مع اول وقت یا آخر دروغ که گوید که **فخند** نیزه زدن **فخند** باضم از کجا و با مع **فخند**
فخند شایقی سوجه و تخمینه از دست انداخته **فخند** کسک شایقی آن کسک شایقی است که از جویات سارند
فخند و **فخند** در کسک شایقی تر از کسک شایقی آن رسد و وقت نام و روزان مع **فخند** باضم اول
تو **فخند** و **فخند** شایقی پسین مع **الف** **فخند** و **فخند** شایقی کسک شایقی که در روی آب
و **فخند** بقافت زدن چسب و کسک شایقی بر وزن کسک شایقی که در کسک شایقی که در روی آب
فوقه که در کسک شایقی کسک شایقی بسیار در پستان او از کسک شایقی که در روی آب
فخند بریدن و سبک خواندن **فخند** باضم اول شکسته **فخند** باضم اول شکسته
اگر کسک شایقی و او را سوزن و او را سک شایقی زدن **فخند** شایقی شکسته روایت کردن **فخند**
بای و نشانی **فخند** و کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
فردا در مع کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در



و نام حضرت اسمعیل آن را باها نیز **فخند** کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
بشت و وقت و جای بخت از راه سرین و بخت از راه کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در
تمام کمال برده که بخت کردن **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
در کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
بوی چیدن بر سونا تر **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
و سبکی جلدی نمودن در خدمت مع کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
و بسیار شدن و کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
بر دست رای برده **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
و کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
و سکون تا قوتانید دم بریده و بجز **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
چسبند و برین و او را بریدن و **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
نمای اینان بزرگ باشد و این مع **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
هم در رفته باشد **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
از مع کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
که از نام **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در
برای خوش گذارنی کسک شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در **فخند** شایقی که در

صفت **بیشتر** بروزنی است که موصوفه قبل از نشانه گویا نام گوی است **بیشتر** صفت عارض و میساست
شماره بسیار شدن مع کسک **بیشتر** تر دو کلام که کثرت آن **بیشتر** است یعنی هر دو نامی شمله
بگویند را اول نام جانی و جوی است **بیشتر** یعنی اول را این اولین خلاف نصیب تور
و بار و زشت **بیشتر** اول را این بجز موصوفه و نه اینها پیشین و در سیدان و جانی
جوبست و بپشتن رفته و در انجالی پیشین **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
میوه هر وقت و بسیار شدن و گویا **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
از و از و در ج کسک و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
بر اول مضاف علی التعلیه و اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
و بر اول و در کسک و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
و گویا که در اول کی را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
بافتن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
صفت **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
گویا و نام مردی **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
نشانی که در اول کی **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
مع **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
و گویا است که در اول کی **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن

بیشتر
بیشتر

بیشتر

ریاست که افشار است که بشمار اول یعنی نامی شادی است **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
شماره **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
که بسیار شود و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
و بدست باز کردن از روی مع **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
بکستان که از تاب بر آید میان دو آب باشد **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
بشدن دوران که در باطن شتر مرز که به کل و غیر آن و بگیری کردن مع **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
صفت مع **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
بیشتر یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
مع **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
بیشتر یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
و فرایح شدن **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
باضم **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
ایمان در روی و گویا **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
و بشمار اول و بسکون **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
نام قبیل است از عرب از بی سبب و بشمار اول و فرایح دوم و بشمار اول **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
بروزن **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن
میگاوند **بیشتر** یعنی اول را و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن و بازم آوردن

بچهره روزن مساجد کفار و ان حیوانی است معروف **خط** کبر اول و کون طبعی باز و پشتم که از من قبح اینانی
خط کبر اول و طبعی خط و مافات که بر کوه خندان و کادان که از ترک و چوب جهت وضع سر ما زنده **خط** کبر
و سکون تا کندان زمین چرخ در وجه و نهرو اول مرع **خط** خوار روز بون و لا فرغ **خط** کبر اول
و کاه پشتم غلبه با کفانی فرزند **خط** کبر اول و کون تانی و کسرخ و بصیرت در حصار و قبل از خطی یعنی
اول و ضم تانی است **خط** کبر اول و کسرخ تانی خوار گویند و کبر اول و سکون تانی و قبح نشانه تخته تانیه یا قیلا
از غیب از بی سبب و تامل ضم اول و قبح و کوب و بصیرت تا کوران شدن ستور از غیب و غیران **خط** کبر اول
که **خط** اول و کسرخ تانی که کندان است و همای کسبان که زمین را می کاند **خط** کبر اول
و کندان مع ضم سیاه چشم و نقصان و روح و خور و زان معیند روی کشت در چشم و بصیرت معنی
معیند بی چشم معیند و سیاه چشم **خط** کبر اول و کسرخ تانی خوار گویند و کبر اول و سکون تانی
معنی این بابی طالع **خط** کبر اول و کسرخ تانی که کندان است و همای کسبان که زمین را می کاند
خط کبر اول و کسرخ تانی که کندان است و همای کسبان که زمین را می کاند
که کندان مع ضم سیاه چشم و نقصان و روح و خور و زان معیند روی کشت در چشم و بصیرت معنی
معیند بی چشم معیند و سیاه چشم **خط** کبر اول و کسرخ تانی خوار گویند و کبر اول و سکون تانی
معنی این بابی طالع **خط** کبر اول و کسرخ تانی که کندان است و همای کسبان که زمین را می کاند

خط کبر اول

خط کبر اول و کسرخ تانی که کندان است و همای کسبان که زمین را می کاند
و کندان مع ضم سیاه چشم و نقصان و روح و خور و زان معیند روی کشت در چشم و بصیرت معنی
معیند بی چشم معیند و سیاه چشم **خط** کبر اول و کسرخ تانی خوار گویند و کبر اول و سکون تانی
معنی این بابی طالع **خط** کبر اول و کسرخ تانی که کندان است و همای کسبان که زمین را می کاند
که کندان مع ضم سیاه چشم و نقصان و روح و خور و زان معیند روی کشت در چشم و بصیرت معنی
معیند بی چشم معیند و سیاه چشم **خط** کبر اول و کسرخ تانی خوار گویند و کبر اول و سکون تانی
معنی این بابی طالع **خط** کبر اول و کسرخ تانی که کندان است و همای کسبان که زمین را می کاند

و جوی کبر در زمین

و من جوی کبر
پشت سوره

و کبر اول و کبر اول به ال سیاه **دو ابر** یعنی اول مضطرب و صوفیه مادی است که از جانب مغرب سیاه و بضم اول نشاء
پشت و این نشاء را در کبر اول کشت علی شالی و زره کاری و بضم اول نام در زهر بکشند که در هر م بود
و یعنی اول **دو ابر** بر وزن مضرب نویسنده حساب و این **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
مردی نام و خوانند **دو ابر** یعنی اول ال سیاه **دو ابر** کبر اول جا سر برتن و هر با فون **دو ابر** یعنی اول و بضم اول
چون نشاء مع کف **دو ابر** یعنی اول و کون دوم و بعد عیب ک در ماده و در هر که در هر جهت **دو ابر** یعنی اول
خوانند **دو ابر** یعنی اول و بضم اول که این نیز که بند و یک غنیمت و جنت و جز بضم و نشاء **دو ابر**
دو ابر سیاه آمدن نیز از سیاه است مع فون **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
بر و اول که در غرق کننده **دو ابر** نام در ضعیف **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
و بر نشاء کام طبع نشاء و تخی که ضعیف باشد **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
عاب اول حساب بر هر نشاء در ان نگاه دارد **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
دو ابر یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
یعنی اول و بضم اول که در ماده و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
و بنای سیاه مع ال **دو ابر** **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
و عادت کردن چیزی مع کف **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
کردن و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
چیت و درشت و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
دو ابر یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول

دو ابر
دو ابر

دو ابر

بمک کردن شیر مع فون **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
برای روشنائی چشم مع ال **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
و کذا اختار لاغی مع ال **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
و غریب می مع کف و بضم اول **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
تخی نامی بمک بر وزن و بمک کردن و باز در نشاء و نشاء و نشاء و نشاء و نشاء و نشاء
و نشاء و نشاء و نشاء و نشاء و نشاء و نشاء و نشاء و نشاء و نشاء و نشاء
اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
طریقه که نیند نام مردی است **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
آب دریا و جوی خاکرم و کوبیدن مات **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
تا جرت خشک شود **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
کزیدن غر **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
دو ابر یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
بمک خرد **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
مع کف و کوبی و کم دست شدن مع کف **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
در کبر نیند **دو ابر** یعنی اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
مید و بطن و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول
آتش و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول و بضم اول

دو ابر

دو ابر



نشو و کاو گوشت و دو کشیدن و دوستان و ماکنه آن دو در کیمه نشو و کاو نشو کردن مع فیض و شکر
 و در زندان و عیب شهر عین مهندسی و قربانی کردن و آنچه که فی با نهار چ بر قربانی و پاکس
 دادنی و سخن موزون و متقا و غزل **نخار** که اول جا مسکه است صحت بداند ضمدانه و با فیض و وحش
شیر جو و بناله کار و شمشیر و غیر آن **شور** با ضم باد رنگ برزه **شور** عین جوی بر دشت نیک
 بوخت بول کردن و عالی ماندن شهر از مردم و بر آن کردن کسی را از جای غش گفت **نخار** یا که کچ
 زمان جایست است و آن است که شخصی بگری بگری گوید که تو در خود دین بدی و من خواهر خود ترا شتر
 پاکس که هر یکی ازین دو تا ضعیف بگری باشد و این در شرح است **شیر** نفع اول و کسرا کرانه واری
 و شستن و شستن شکر نافع و نفع ثانی کل الاله و قبل کسره **شور** با ضم جرت **شکر** نفع اول پس
 در شستن و شستن شکر البیب نیست مع فیض و نفع اول فرج چهار مرد و چهار زن و با شکر یک
 پزیر شدن مع فیض و این در وحش منخ بر و میدان شکر حوض خورد و همین مردان و غیر همین
 در وقت مع فیض **شیر** در بنال پزیر شتر قمار **شکر** عین کار و نوشم و خوش **شور**
 با فیض خت خار و فرج مرد و زن و بیست و لباس انا که در آن و عوضه کردن تو بفر و ضعیف **شیر**
 کند و پزیرن سال شهر ماه و انگار کردن مع فف و شیر بر کشیدن از نهار **شیر** از نهار
 و روز و شنبه صبح الصابون **شیر** نفع اول و کون پاکس و کسرا فی کردن و باروش
 کردن کسی را از جگر کستن یا از جهت سوگند دادن مع فیض و در زندان کردن و پانصدگی کردن و بفر قمار
 دادن مع حکمت و ضم اول طایفه از بنی عفران و کرانه و مطبری هر چه روز و من کسرا کرانه و نفع اول
 و کسره و در و پوست نفع بسیار و بعضی کسرا بول سکون ثانی نوشته اند **صید** در رفتار و ابر سبب
 بر همه شسته که نهار **صید** جو نمان پوست رفته ساق باد رنگ کرده و مردی فرزند و بی برادر

نادره

نادره و نادره که بر دانه نهند بدان آب خورد **صحر** با ضم و عالی و همه شربت بر کما رحمان و دم
 مردی **صحر** با فیض و عالی بجز مسکه سخت **صحر** بصمتین پنج حصد **صحر** نفع اول سکون دال است
 و اول هر چه و پیشگاه و کوهی از هر جنبی و ابتدا و بارگشت و بارگشتن و کسرت و سخته و بارگشت
 و **صحر** نفع دوم تسخیر با ندوخت که عاده و قوم او را پاک ساخت نام جزئی است بوق
صحر با کسری م و پاکس قلم و پاکس نخیز و پاکس خلین و پاکس نج و آنچه بدان نافع است **صحر** با کسری
 سرمای سخت و صحر و آن پاک و فو باد و صحت مردم و صحتی و لذت و **صحر** نفع اول کسره و کسره و
صحر پاره از ضم **صحر** درختی است مانند کما **صحر** کسرا و نفع نفع دوم جو خوردی مع فیض
 و ضم اول جو خوردی و کسره و نفع نفع نفع اول سکون فاری که آلات و ظروف
 از آن سازند و زردی و کسرا اول عالی و در پیش شدن عت و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره
صحر نفع اول پاکس کره که با دم و بر باد و پاکس قلم نفع کسره **صحر** نفع کسره و پاکس و پاکس
 زرد آب شکم **صحر** نفع اول و کون قات نام جو خوردی است شکاری که اگر بجو گویند و غیر شتر
 و دندان و هر چه کسرتن بر سر و کرم نافع نافع نافع نافع **صحر** نفع نفع نفع نفع کسره و نفع
 آب خزر و مطبر **صحر** با ضم بر وزن نوره و نوره و نوره و نوره و نوره و نوره و نوره و نوره
 و ضم اول و نفع ثانی صحر یعنی پاکس **صحر** با کسره ماده کاه و نافع و کسره و کسره و کسره
 خزر و جوی و دندان و کسره نفع و نافع کسره نفع کسره نفع کسره نفع کسره نفع کسره نفع کسره
صحر خار و انار رشتی کرده نمازبان و کرد آوردن است و چه و چه و چه نفع نفع کسره و نفع
 نفع کسره که در آن کسره و کسره و غیر آن کسره نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 با فیض کسره نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع

نادره

نادره



تندی زبان و گزندی بر سینان که با غلبه صفح کف و باضم و تشدید سخن و لاغری و بدلی و باکسر و تشدید
 حواس من برین و دیگر ضرر کرده جای تک **ضمیر** بر صفح اول یا منافی زندگانی و مرد زنده و کار و خوی
 و تشویق کیمایی و باقی تن چون ضعیف و لاغر شود و **ضمیر** نهادن و منکست خوردن و گویا صفح
ضمیر با صفح در هم آید شکم لطیف اندام و با رنگ اندام **ضمیر** نهان و باضمیر نام گویا آید
ضمار با کسر لجهان و دام و عده که از وی همین توان داشت **ضمیر** گزندی بر سینان **ضمیر** گزندی
 صفح الظاهر ظاهر نیز صفح ظاهر نشاء صفتی از قبیل راز و **طبر** و **طهر** با صفا
 و چشم برین اندازند و خاک را در او ستانده و کان تر و در اندازند **طح** و **طرح** باضم و شبانی
 در این وجه به ابر سنگ **طحیر** زمین و دم سخت کشیدن صفت **طحیر** بر کردن سنگ و بزره
 کردن کان **طحار** مردم کرده بر آمده **طرح** جمع طره و باضم و بی بی و گرازم و جامه و او ای
 و گرازم **طرح** باضم و تشدید نیز کردن سزنده و شکافتن و بریدن و چیزی بکل اندون و رازند
 شتر و کرد آوردن سوزند تا نازند از دهان و افتادن دست بزم تشویه و مراعات
 و باضم و تشدید یعنی **طرحور** دیدن سبت که کف صفح **طرحور** صفح اول **طحور** باضم آن
 بر زمین صفت **طحار** صفح را و کسر آن جای **طحور** کسر اول **طحیر** کسر اول و سکون
 نون و کسر چشم با کسر اول **طحور** یکبار و نیز یک شدن بجزئی و ضم اول نام گویا است **طحار** و آن
 معروف است **طحر** باضم با کسر اول **طحور** آید دستی و پاک کننده **طحر** باضم
 مرغان و صفحی گفته اند که سر و اوجهم اطلاق میکنند و صفح **طحا** **طح**
 باکسر و **طح** کسب **طحیر** باضم و تخن و کوب کان بر ترا ز موخار و ناخیز چشم با کسر و یزین و وار
 غلف ناک و یزین و زدن صفت **طفا** بر وزن نظام نهری است درین **طحر** باضم بیست جان

گفتی بوی

گفتی بوی از پر جوخ و راه داشت و باضم وقت نامز بشین **طحور** باضم بر اندان و چیره شدن
 و غالب کردن اندان **طحیر** صفح اول قوی نیت و بار کی گفته صفت **طحیر** بین **طحیر**
 باضم سبسی بری هر چند باضم رنگ ایدان و گویا بشین صفت **طحیر** و گرازم و اوادی و گرازم
 بر زمین سپ و جولا کردن بنام رسیدن و جب کردن و چشم سبزند و کسرتین و تشدید کردن و بزر
 خواب کردن صفح **طحیر** بسمتین بر صحر کشیدن و قیل کشیدن از آب و صفح اول نام ستاره
 که بعد از جزایر **طحیر** باضم تا قهر و عجز **طحیر** صفح اول و سکون بای و صده و صفح صفت نام صفت
 در عجب که مسکن بریان است و بر جزایر دم و جامه و تشویق که بنیت حس و لطافت باشد بوی است
 که نیکو قال نوب و بوی او چشم نمانده **طحیر** کان گفته تصنیف **طحیر** بوی خوش است بر بوی
 آید و قیل بوی نوزادان نهفته **طحیر** باکسر و تشدید صفت **طحیر** از او دی و باضم و فریادی کردن و جسیدان بزره
طحیر صفت در اندان و در و افتادن سب و ویران و دیده و در شدن بر رسیدن و اطلاع یافتن
 و بهری نام و تشدید ثانی نام جانی **طحیر** باضم که چوب و نام مردی و تشمین بیرون آمدگی هر چه در بوی
 بچم کسرتین **طحیر** و فریب صفت و سکون وسط در بر زمین سپ و در دیدن و بشتاب در صفت است
 بشتاب است کسرتین گویا و کرد صفح صفت **طحیر** نام مرد **طحیر** باضم اول و سکون و اول بجز برمانند و مردور
 دشتین و تشدید کردن که در او **طحیر** باضم صفت **طحیر** صفت و باجواحت کردن و ممانه کردن و بهای
 نزدیک شدن **طحیر** باکسر و تشدید شدن شایان **طحیر** بر روی ستم **طحیر** باضم و تشدید او مرد جود
 در و صحت **طحیر** صفت و تشدید و تشدید مردی و تشدید **طحیر** باضم و تشدید اندون کردن صفح
 باضم کسر را کجا آلودن و چوب و سر کین در زمین زدن و سر کفلان جوان صفح و کز و کرا کردن شدن
 صفت **طحیر** صفح اول و راه و کجا بای است چشم بود نام گویا و باکسر یک کردن شست بر صفح

و نام مردی **عشر** یعنی چنانچه درخت برود و نام جامی و بلندی و انداختن باضم شتر فرو برد و مهر و کران
و کوهان **عشر** یعنی بصر اول فانی و کرم صا و اهل سکون و دو نوع است بزرگ او در جوهر و خور او کوه
عشر که نور بکبر اول و سکون فانی از بناد **عشر** شانی بجز بزرگ بودن او اب و کرانها شدن ستور
عشر بصر اول و فتح زانچه نام چهری است **عشر** یعنی اول و ضم آن سکون فانی و نوری و نوار شدن
و چنانچه در جهان شدن کاغذ فضل و در نوار از انچه و از سوی چپ آن **عشر** بر وزن چیدگر
عشر در آن و با ناده و با کثر میان دو نوبت است و آن است روز است **عشر** با فتح و اندیشه
و یک کبر و بکر اول و تخمین خوش اندوخته با هر حال که بران نزدیک **عشر** یعنی اول و سکون
فانی و ضم و صفتین روز کا و فتح اول و سکون فانی ناز و کرم و شتر در ان کوه و غیر آن و بنا به فتن
و سن و دوران زدن کرم راجع تک و بطی و مسمی که با دینار آمده و با فتح شدن دفتر **عشر** بکرم رخ
و ضم اول و سکون فانی و ضم ثانی و فتح آن **عشر** با ضم کج و مفیدی بشانی در کمال
و سبب جیب بلان و کج کشتی و استخوان بیرون آمده هر چه رسوگاه است و باره از دوغ **عشر**
چون شوی شدن فتح **عشر** ابا خاک و اول آب گشت را و مندوب سکون و خاک او در کردن
و در خاک عطا شدن و بستن کج خاک او در آن بچه جهت عظام و خاک کردن با قناب بزرگ
نشان و بید کردن و زینک و بید چهره و بکر اول و کرم و جهت **عشر** با فتح و چینی که را
آتشش که در کوشن و اوان خرمایان و فانی بی مان چرخش **عشر** یعنی اول و سکون ثانی و کرم فانی
بلند و نام جامی با بل و دنیا و جهل و چهره حسد کردن و ریش نمودن و بی کردن و کشتن و باز داشتن
از رفتن و کسب و چنانچه از میان باهای از درخت **عشر** با فتح آن و زمین و درخت خرمای و درخت
و سبب خامه و بصر شرب و نوعی از جامه مسرخ رنگین **عشر** که کرمه و پشت ریش کردن

عشر یعنی چنانچه درخت برود و نام جامی و بلندی و انداختن باضم شتر فرو برد و مهر و کران

سخت را در پیش شدن لازم و مستعدی **عشر** میگردان بی بی کف و کشتن بیکت و بستن
باران و چنانچه در ویست و شراب و تره کی آب که در کت حوض نازد و در کت شدن روشن
و کبر اول و صل بر **عشر** با فتح و ضم نذکاتی و زینتین و کت عکس با فتح کوشن و میان و بدان نام مرد
و از او بود پسند و فنی باشد میان غر و **عشر** بوزن چهره ای است با کت و عرف **عشر**
با ضم اصل و بنا و سرشت **عشر** با ضم و فتح عیب و دست برست کردن چهری را و سر او **عشر**
عشر با فتح زانچه که در آن وقت **عشر** با کرم که در کاروان شتر کفک اندوخته نام کوهی است به بند و نذک
میان بیکان و نری کرم کت و نذکی است با پی و نذکی کوشن مردم و خطا چند میان بزرگ و مردی
چون کبوتر در فتن و بیک که نبروان شدن و هر سر فتن است چکر کردن چکف و حلی و بیک و سرش
عشر مرد بسیار کت که **عشر** نزلت از میان آن که اگر از ایران که مدینه کت کت
عشر غار شفا کت که در مانت خورشید که در وقت سرخن بوی دهد و **عشر** بوی منشا نماند نسبت
عشر با ضم کرم **عشر** با ضم بی شتر در پستان و فانی دندان و ماندن و در کشتن و همین الاضداد
یع فضل و با فتح کت اندمال هر چه است از دندان باران و کرم که در **عشر** با فتح چو فانی کردن و چنانچه
جای درشت سگ ک و سوراخها در زمین و کرم شدن نسبت کت و سبب نمانده و کوهی است
عشر بر وزن فیکر که آب در وقت و سبب کت و نماند و کرم که در **عشر** سخن جامه و شکر
بشانی است و بزرگ و با کرم کار از نوده و با فتح بزرگ و زن فاحش **عشر** چنانچه در شامی و خط
و بی و بیغ طالب و کرم کردن چهری که در وقت نماند چون نمانی در آب و مرغ در هوا **عشر** با کرم کت
هر چه در آب شکر و کرم و مقدار و خور و در اول مرغ خور او بر آمدن دندان که **عشر** و **عشر** با فتح اول
فرمیده و چندان غر که کند و شیطان و چنانچه کان و کرم و بند **عشر** کله و تر در و با کرم

عشر یعنی چنانچه درخت برود و نام جامی و بلندی و انداختن باضم شتر فرو برد و مهر و کران

موج دشتی **غفر** بنامی چرخ گشتن از چرخ عکس و باز دینت **غفر** را گل چرخشوی و خوشی
زندگانی **غفر** بر وزن غفر شسته و در دشت **غفر** چاه پوشیدن و امر زیدن و قرار دادن
و بهر شدن هر چه گران شدن بهاری که عکس و یکی از آن است و آن استاره است در برابر
و همی زو صاف و پشانی زن و پره بر آوردن جامه و بنام اول بزغال که می **غفر** یعنی هر چه پشته
چو وضع **غفر** بالغ است بسیار و فرود گرفتن بر بسبب باری و انبوهی عه قضض و بهر یک
دنیای بسیار است و باضم هر دو فرخ حوی جوهر و وقوع خورد و و مگر شستی و کینه عکس و بوی
گشت و جوش گرفتن دست عکس **غفر** کما عکس برآه و **غفر** زمین است و زمین تنها
و آب زو خورد و عکس هر چه فرود شدن چشم مجاک و نفع و فرود شدن و انکس کردن هر چه
غفر چو در سنگ بودن و باران دادن ع **غفر** **غفر** معادله کردن در بیع **غفر** الف لاء
غفر تا فرسنگ و بوی خوش بادی که در باروی ستور که را در دستور الک کند و جمع فاره که معنی
میشناس است **غفر** بنا بر مشاهده و قنایه سستی آوردن و بر لبانی **غفر** با کسر که ای سانه و گشت
همایه و اینهمه نام زنی **غفر** بجز آب را ندانند و معنی آن چرخش و چرخش و چرخش و چرخش و چرخش
کردن و در روح گفتن و بی فرمان و تهاهی کردن **غفر** بجای خود نازیدن ع **غفر** چرخش و چرخش
غفر با کسر که اول **غفر** با کسر که چرخش عکس و دندان شسته افکندن ستور و بارگاه و این از گاری ع **غفر**
و باضم اول که سال دشتی **غفر** و باضم معنی **غفر** بجز اول و از این چرخ که سفید از ده جمل و عقب
مردی از قبیل بی تیم و بیخ اول پوشیدن و کینه شدن جامه و شکافتن و بختی که کور شد شدن
غفر پس این همایه جدا کردن معنی چرخ عکس و در ایمل بر زمین طیب **غفر** باضم سار و چرخ عکس
و با کسر روز که کشا و باطن آفریدن و اعجاز کردن و شکافتن و شسته و دندان با کسرت برآید

و غیره که در این است

و غیره که در این است **غفر** یعنی حرکت دادن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن
چرخه عنوان ع **غفر** و حال و اکنون و کینه اول و نفع نانی آهوه که کان و لا واحد لها من لفظها **غفر** بکسر
یک کسک و باضم هر چه در جودان و بسکون نانی حرکت و جمع کردن بی انزال و با کوری انزال
کردن و همی در حمت برآمده **غفر** الف قاف قاف تیره و در حمت ع **غفر** بکسر
و در کور کردن ع **غفر** **غفر** نانی های موحده و عین همایه نانی شلخته بزرگ صفت **غفر** بفتح اول
و سکون نانی شانه نونه بر عیال کنی کردن و در وجه معاش ع **غفر** و سیاهای و ناریکی و چرخ
که یعنی کرده است بکسر اول نومی از چکان تیره و بلند شدن بوی برانی **غفر** **غفر** کسر اول و شسته نانی
چهار دشتی **غفر** بکسر نانی حرکت آن اندازه کردن خدای تعالی بر بنده از حکم توانا شدن عکس
و مقدار و در رویک چنین چیزی را و کینه اول **غفر** باضم نترسکن و خوان سالار و نام هر دو
که تا حضرت صالح را پی کرده **غفر** با کسر نانی عجمی و کراهت دشتن عکس **غفر** بفتح
زنی که از بید بهار و در باشد و نانی که کینه **غفر** بفتح اول و شسته نانی سرای شت **غفر**
به وقت بروزن زکار شتر روشن آوار **غفر** آرام **غفر** بفتح اول و صم فافت نانی گشتی و در از **غفر**
بفتح اول است عکس و باضم اول عکس شدن چشم **غفر** عین همایه بستم بکاری و شستن **غفر** بفتح اول
اول پوست درخت و قرآن و باطن پوست با کردن از چوب و در حمت ع **غفر** بفتح اول و شستن نانی و
رشته نانی و شاکه شدن ع **غفر** و منتهای کار کوه و در در کردن بن کوشش عکس و کوشش
باز به شستن و پاره و فرود شدن و جامه را کازری کردن و فرود آمدن و کوه ناه شدن ع **غفر** و موده
دندان شیش و داده نزار کلان سالی و نوری که آمدن و در کردن جامه **غفر** بفتح اول و باطن

و غیره که در این است

که از همان درین وجهی که از وی بگذرد باز که در کس که چشمه و نومی از جامه قطره یک بسته
از شیر و چکانیدن قطره پوست تنک و در هر با با حفظ بخند که برشت و از دو که از ما روی روی
تغیر همین همگام که با دیدن از پنج قطره سکر فیه یک که اول فنج آن مان می آن خوردن
درین حال زمین لب کیه و ضم اول تشنه نمائی دست کش لغز اندک گوشت شدن یعنی گوشت
تغذیه برودن تو گیمه و خون خرمای و رسیدن فخر به باغ نریت دیدار قرماه و آن از سر روز
تا آخرت و چشیدن آن مال که بند و جیره دندان از برق و کربین در سفیدی مع کف و لب کون
غالب شدن بجا بر سر مع صف قطره بر وزن هر خط و کتاب دان قطره باغ تنک و شاد
و در وقت برک قطره بر وزن بسیار هر روز و ولایت او قید و فعل صدمت بلکه که فی الصرح
و عن المویک بگت کا و بر زرافعه قنایط جمع فطره که بجز این است و این جمیع قاره که کمی شبها
تغذیه و شدن مع صف قطره سکنج نه قطره شاد قیر و آن نمود وقت قیام بالمشق
نام شهری و شتری مع الکساف که بر اول و قیامی موصوفه بر کمال شدن
عکس و بر ک شدن مع صف کرم بنشانه نو قاید بکر و فیه اول کوان کرم نیم خیره شدن بسیار
مع صف بسیار و خیمین دشت خوراکه بر مال می و تخمین تیره کی و تیره شدن مع کف و سیمین
و تشدید را جوان که اندام استوار و طبع کرمی که بر دشت با و بنده و بر سن بالان و
بارگشتن با و کرد و ایند نام و معدی که بر آواز گلخیز کرده و او از کردن آن مع کف سیمین
سنگین و بر فراهم آوردن مرغ وقت فرو آمدن و با کرم شده و درین خیره استخوان که بر وی
گوشت کم باشد و استخوان بار از اجابت از پنج قطره بطه صحران کوشکان و میان چتر کردن
که باضم کرم و میدان و باسبسی کردن مع صف و باغچه چتر شدن مع کاف و کوزه برک که بر روی

کشت درین زمان از خیمین

نرسیدن

نرسیدن و تیره و سنگ شدن که مع کرم که کمی بر کرم است که باغچه برودن کوشتن و افرونی
فوج مستور و چیدمان و فشره و کاف و بسیار زیاد کردن و سنگ کردن و رفتن نور و چکیدن
پوشیدن و باضم بالان باسبسی که بر آمدن روز مع صف و باغچه برودن و قهر کردن
کشمور بقیقتن از بر کرم که با کرم و با کرمی و نام کوهی مع صف المسموم
متر متی شانه قوت نایک شدن و جاع کردن و انداختن بر زمین میچیم شکر کردن و
و فو و ضن میچیم ستودر کرم میچیم میچیم شکر کردن و انداختن بر زمین میچیم شکر کردن و
ره کردن آب در کل و چهارم در حال میچیم شدن و جیره و بنانه و کوه با کرم که بسیار شدن
و تیره شدن موده و بنای فو شکر کف مع صف مع صف کف و باغچه برودن و کف و کف شدن و فو شکر
مع صف کرم سکنج شهور و بر وزن نرم و نایک اندام و چکانیدن از شاد و بر وزن و باغچه
و سن در راز سخت ماهه را نام مردی از طی که خط نوشتن او بر روی آورده و هست کلید
نام فرزندان او است هر برای میچیم سخت صلب شدن و جیره از زرین و اشامیدن چتر چاشنی
نومارهای مشرفین میچیم که در این زمان و بر کف خیمین و باغچه شاد از خازن که از روی
اینکین که بر کرم و با کرم میچیم که در اینجا خیره و فرودت سب و جیره و کاف و شتر و فیه نامید مصر
با کرم شتر و نام شهری است مشهور و در میان دو جیره و بارگشتن و باغچه بر کوشتن و در شنیدن و دو
اچند در پستان با بند از شتر مصر بارگشت و با کرم شدن و در صحران ماده و زنده کف که اندک شربا
مع صف بضم اول و فیه نامی کوهان کفان فوج المسموم بضم اول و فیه نامی کوشتن شتر از شتر
مع صف مصر بضم نامی نام مردی مصر باران و کوشتنی با میدان کف و بار آمدن نام و
معدی مصر بارانی مع صف بقیقتن اندام نومی مع کف و بر کف کرم و روی و در کوشتن شدن

نرسیدن

مغز یعنی بجز کلاه جباران سودمند و بیرون آمدن شیراز چون از بستن کوه سبز و نجات
رفتن عنق مغز یعنی بختین و نجات بخندان عنق در شش شدن شیر که جود و سکالیدن
و فوایتن و درخت و کلک سبز رنگ کردن مور یعنی اول راه و موج و جیبیدن و کندن و توبین
و منج و عنق و باطنم که با درم کابین و کابین کردن عنق و هسته ای کردن و باطنم اول
اس که هر چه باقی بماند و طعام از شهر آوردن معنی است **سویق** نام است
و در ای که برشته نهند بر مایه و در دشت سرد و نیز مایه نشانه و تقایید بالیدن سرد کر
بوقت اول که شنیدن بر شش و بختین تبا نه شدن و ضایع شدن کار **شیر** مایه نشانه پر کنده
و پر کردن و بنی نشاندن معنی است و در فیهان او و کتانی میان و لب مردم و خون
آوردن نیزه از کسی **بجز** بجم سراج کردن و در شش از تپش و بر و گرم کردن آب بستن گرم
و سخت را شدن عنق و عنق و جمل حسب و کوه در زمین کوه و درین و بختین شش و آتش شدن تر
معنی است **شکر** کندن و بریدن سینه و بریدن زدن و در سینه شدن **بجز** باطنم و قیل با کس
و پشمند **شکر** بجای تپه کوه سید و در نیزه ریزه شدن **بجز** باقی مایه شکر که کشت در دشتی او کنند
تا شکر **بجز** پاک کردن یعنی عنق **شکر** ببال همداقتان عنق فضا و تنها و غریب شدن و شکر
اگر کندن **شکر** یعنی تین و دال و جوییم و باقی همان و اندک **شکر** برای بجز اندک و پی مزه معنی
شکر و باقی از کم فرزند و نام است و عدد و میان هم که معنی و سر کردن با رکونش را باقی معنی
شکر یعنی بجز نام پخته است و در در خوار که اگر کسی گوید **شکر** یعنی بجز بوی خوش و
کلاه شکر که با دره سپهر شده و کوه را به بر شدن و بریدن چوب با دره عنق و کسب
و فاش کردن بجز و بختین بر کندن و واحد و جمع و هر گنده شدن **شکر** بجا و یاری و یاری کر

در زمین کان

و یاری کندن کان عنق فضا با بریدن باران و عطا دادن **شکر** یعنی بجز زرو نام قبیل از عرب و کندن
و تاز و و بست شدن عنق **شکر** یعنی بجز کزلیتین در جزیری تا بل و چشم و دشت **شکر** مایه نشانه یعنی
هوا و از کردن عنق **شکر** یعنی بختین در آمدن کس یعنی شش است که و او که مایه از او نمک و کوه و
بر چشیدن خون عنق و فضا و در شش **شکر** یعنی بجز چشم شدن عنق و چشم شدن یک
شکر نام مرد و کوه مردم از سنده و علی که کردن و آگسیدن **شکر** نام کوه **شکر** و **شکر** باطنم زمین
عنق یعنی بجز کوه کوه کس که یاری و با کشتن حاجان از **شکر** باقی معنی است و در چیدن مرغ و صحر
در زمین و دستور را شدن پاک و باطنم سیم که است و جاک در زمین **شکر** بروزن فقیر فصل
چاک خورد که در شش خسته تر باشد و خسته تر باشد **شکر** یعنی بختین و شش مایه و کشتن و بیع اول
و کوه مردم **شکر** یعنی اول و کس مایه یک نام قبیل از عرب و بختین پاک کردن شدن
معنی است **شکر** و روشنی و آب و سوره زنده و زمان دور از جهت و بیع اول کوه و پاک **شکر** با کس
و کس مایه و کس مایه لازم و مندی معنی است که اول کردن در دشت و مایل که در روی تاشان باشد
شکر کس مایه بروز خاست کشته و لب کس مایه و کس مایه و کس مایه و کس مایه و کس مایه و کس مایه
و روشن و پاک کردن و نام شیری و شهری و خاک و در انداختن و بختین که که یک **شکر**
علم جامه و بود و نوعی آماج و نام کوهی و نشان راه **شکر** با کس نام مردی معنی است
شکر و از مایه شدن معنی است و بر مایه بوده و کس مایه آن کوهی خورد و از کس که از انباری
و کس مایه و بختین یعنی شش و شش و کس مایه شدن عنق و زمین در دشت و شش مایه نشانه فوایتن
و کس مایه و شش و طاق و باقی کس که کردن در دشت کس معنی است و بختین که در کان و شش مایه نشانه
و کس مایه بستر نرم و شتر و شدن عنق و بختین آب در حرم نام که از روی استن شود

در زمین کان

و بسا گشتی کردن کشن مع کف **ج** بچه دار در دره دهن ریشین و نوزه در سینه زدن و بختین
 ترسیدن **ج** با نفع و کله کلک کفار **ج** کجای اهل کینه عیادت **و** ز برای بچه که در شستن و بنای
 کوه با کله کرافتی و نوزه و بیشتر راه جاده و صلاح و برده شستن بر پشت و طلبه کردن مع کله کرافتی
و شتر ریشین کردن و بیک کردن دندان و بریدن چوب **ب**اره **و** صبر صفا و باده عهد نام و در بختین
 حاجت **ع** عین هم و نوار مع ضض **و** غیر عین بچه بختی که با برندن سینه از چشم و کینه و بختین
 آب و شتر نام کردن هفتین هلال مزین و پاک شکوفه مال بسیار و تمام کردن مع کله کرافتی
 کردن کردن گوش و نگاهتین استخوان و دست مع ضض و بزرگ شدن و بر اول و کونانی
 خود را شتر جهلکاوشن **و** بر شتر است **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی آن مع کله کرافتی
 اسب کردن شک مع **ال** **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 کله کرافتی و زمین هموار **ب** **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 کردن و بر شستن کله کرافتی با رنگ بکر شدن شتر مع ضض و کله کرافتی کردن او را بر شستن
 بختین و ضض اول سخن سپرده و بیک نام شهری است که خوب باوی نیست کند **ج** **و** کله کرافتی
 و کله کرافتی اول و شتر نامی حریف و عادت **ج** **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 باطل شدن مع خون دندان مع کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 بچه بود و کله کرافتی مع ضض و کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 مع کله کرافتی کوه خندان و چهار شدن شتر که پوست او بریزد و چهار شدن آن **و** کله کرافتی
 سرا مع کله کرافتی و چشیدن **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 و کله کرافتی و کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی

با نفع

با نفع و کله کرافتی و کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 عیادت و در شستن **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 و کله کرافتی کردن مع کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
ب **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
س **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 قار را بچه شستن مع کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
و کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
ب **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
ال **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 نانی و نفع اول و شتر نامی برنج و آن را کله کرافتی و سر در کله کرافتی **و** کله کرافتی
 بیک کردن **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
ا **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 آمدن **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
و کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
ب **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 و نام مردی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
 مرد کوه **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی
ج **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی **و** کله کرافتی

با نفع

و راه همین بی گناه و نام دبی هست از زمین که آب بر آن نرسد و بختین قحط سال و بیخ اول برین
عوضه بی بسیار خوردن و بیضم اول موجب کز و کسر آن پوشش نماند **چیز** بیضم چو سنج و نام
مردی که بر او کشته شده ببرد **چیز** بیخ اول که آن و تشنه بیانی برین سیرا اندام و در و گرد
کند هم بار او غران معوضه و در جوب کردن و بکف آوردن کسی و خشک شدن **چیز**
بیخ سنان بطرفی بر سر و از زمانه و شمش چیدن معکف **چیز** از ناکار و دهن برادر **چیز** با
و تشنه در جوب **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
چیز از ناکار و کشته ببرد **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
مرد و بیخ نوعی **چیز** است سخت دوده **چیز** روانی روان شدن و آبی که سست
و کشتن را دهنه آب دادن و کشتن از جانی و راهی معوضه و بیخ نوعی **چیز**
چیز بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
بر کسی که دست و پای بماند **چیز** برای همکار و اولی استوار و توبه و ببرد کردن و
بختین نامی است که در کان بوی با رنگ **چیز** از قبیل از **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن
و اندام کردن و بر کردن **چیز** از ناکار و تشنه بیانی برین سیرا اندام و در و گرد
بشران **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
و بینه زدن **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
چیز بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
و باین مکان و کرده و کار معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن
بیخ آن نان دادن و رساندن دست بر زمین زدن **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن

باضم

و باضم در زوزه و شک و خردن و مهر و پشت و خار بر سر دیوار نمودن و بینه زدن و ب
بیز بر دهن معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
افزودند بی **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
وست و بختین نوعی از **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
و دم بر زمین فروردن **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
بوی چیزی است که سست **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
و بر و نماند کردن معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
شاد درشت شدن جای جلی از **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
سخت خشک شدن **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
کاسه ساز معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
و بوی **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
در حکم معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
جایز معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
چیزی است که **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف
و گرامی شدن معوضه **چیز** بیخ اول که بر در زبیده که کارکن **چیز** نوعی از رفتار شب معکف

و درن حاجت بی نمود

و بیشتر زادن و انداختن **حوس** بر آنکه کما بهمانی مع فضل و بیشترین کما بهمان درگاه و روزگار بویوم
شدن بجای **حوس** و **حوس** آواز نرم و دردی که بعد از ولادت زمان را حادث شود و چیزی
و درشتن و آنکه شدن و دریا فتن و تنگ دلی نمودن بر کسی و سر مالگانه و نبات را بسوزان
و فیج اول بر صفت سربامات را گوشت بر آتش انداختن تا به نزد آتش بر بالای کوباج
کستون و از خان و مان بر کندن کسی را و کشتن سربامی را و دستور را خاریدن و در بر
و بر سیدن و فحش نمودن **حوس** بهیچانین هم به نزد **حوس** قحط سخت **حساس** ماهی نیزه
بدنوی **حوس** یا کله کلیم سطر و چارم تیر قاروبایدن باران و پوشیده شدن زمین بسیره
و کسر لایم هر **حوس** و دلیر **حوس** تخریکهای سخت درشت بودن و درشت بودن مردود
در دین و دلیر و **حوس** بلکه نام مردی **حوس** باضم سحت و شیر **حوس** بنون و وال
همانست تا یک **حوس** شتر کران رفته **حوس** کردماری کشتن بطلب چیزی بشود و دری
حوس در کشتن و طعانی از خرم و اورغن و است مع فضل مع الخ
حساس بجای موصوفه غنیمت یا سده کان **حساس** بنون و بای موصوفه زشت بدار و سخت
تا یک و ثابت **حوس** بر وزن خلیل شراب کند و کند کم **حوس** برای همه و بیغ اول
ضم و باضم بهانی ولادت و باجو یک کنگی و گنگ شدن **حوس** جو هموش کردن **حوس** کم کردن
و **حوس** شدن مع فضل و گاه و بعضا اول نام مردی **حوس** بخار و دست شدن و زشت گفتن
حوس بر بودن و یکجا حرکت و ترموی می شود سیه ماه **حوس** بهیچانین **حوس** کان **حوس** بیغ
و باضم اول بیغ یک مع فضل و کسر اول بهر چ روز یک نوبت آب و نوعی از زرا **حوس** بیغ
و **حوس** چیزی بهمان شدن **حوس** سربسی سبسی و سارده کان یساره **حساس** و یوسر و سده

و زانو زدن
و سبسی چیزی

حوس یا کله کلیم سطر و چارم تیر قاروبایدن باران و پوشیده شدن زمین بسیره
و کسر لایم هر **حوس** و دلیر **حوس** تخریکهای سخت درشت بودن و درشت بودن مردود
در دین و دلیر و **حوس** بلکه نام مردی **حوس** باضم سحت و شیر **حوس** بنون و وال
همانست تا یک **حوس** شتر کران رفته **حوس** کردماری کشتن بطلب چیزی بشود و دری
حوس در کشتن و طعانی از خرم و اورغن و است مع فضل مع الخ
حساس بجای موصوفه غنیمت یا سده کان **حساس** بنون و بای موصوفه زشت بدار و سخت
تا یک و ثابت **حوس** بر وزن خلیل شراب کند و کند کم **حوس** برای همه و بیغ اول
ضم و باضم بهانی ولادت و باجو یک کنگی و گنگ شدن **حوس** جو هموش کردن **حوس** کم کردن
و **حوس** شدن مع فضل و گاه و بعضا اول نام مردی **حوس** بخار و دست شدن و زشت گفتن
حوس بر بودن و یکجا حرکت و ترموی می شود سیه ماه **حوس** بهیچانین **حوس** کان **حوس** بیغ
و باضم اول بیغ یک مع فضل و کسر اول بهر چ روز یک نوبت آب و نوعی از زرا **حوس** بیغ
و **حوس** چیزی بهمان شدن **حوس** سربسی سبسی و سارده کان یساره **حساس** و یوسر و سده

و زانو زدن
و سبسی چیزی

کوفتن و نام وادی است **سپس** بپای موحده گوشه گزیده شدن **چشم** کبر اول و سکون جرم پدید
گندگی و عذاب و غضبش آواز بلند و رعد و باک شتر و بلند کردن آواز **روس** بدال هلهک سک
اندختن معضض **سپس** بپای چیزی و جا بسک بر آورده و نام چای باغچه شود و نام مردی و وادی
و نام کبی و جا گندان و در کور کردن و دستان چیزی و دیدن **عین** بپای هر لرزیدن و فتنه
و راه رفتن آهسته از مادی و ضعف معضض **عین** بپای هر لرزیدن و سکونی و بسیار
و برکت یافتن **سپس** بپای اول و سکون فاجایی زدن چیزی را معضض **کس** باز کرد آمدن
و کبر اول پدید و مردم بسیار **سپس** خاک کور پوشیده داشتن چیزی و دفن کردن مرده
و هموار و ناپدید کردن بشته کور و سک انداختن معضض **سپس**
بجش با تکیه آید تک که آید **سپس** شش یک و بختین دندان شست ماکلی نتر معضض
و ششم قوم شدن معضض **سپس** بپای بقیه و باطن طبعان **سپس** بر اهل نام مردی **سپس**
نرم و آسان و بسکون نانی زشته است در کشیدنی **سپس** باطن پوششی **سپس** نام شهری **سپس**
بضم اول و اول هلهک دیبای تک و باریک **سپس** باطن طبیعت و جوی و وصل و در بود و افتادگی کجی
معضض معضض **سپس** بپای **سپس** نام مردی **سپس** جنطراب و جنطراب کوی
کج و در دست بر آمدن دندانها **سپس** بپای هلهک و بسکون آن درشت و باک شتره **سپس**
دندانها معضض **سپس** آفتاب جمیل که دندان روز و شبی پدید کردن نوعی از گردن بند زمان
سپس بر **سپس** کور است که نتر بپای هر معضض معضض **سپس**
ضلس بپای موحده پدید و نوار خود شدن معضض **سپس** کبر اول و سکون را اهل دندان پیشین
بمان اندک و توده های خاک با هموار و سخت شدن دندانها و بخت درشت و باغچه گردان سخت و بلند

انزودن چوب

انزودن چوب سبزه نرمی و بختی و با تکیه گندی و گند شدن دندان از ترشی معضض **سپس** سکهای
گرداگر چای **سپس** بپای هر لرزیدن و فتنه چرخها و باد و کنگدانی بقراح و مر و ضعیف کاغذ الفتح
معضض **سپس** نام چای نوری است معروف نام مردی و مردم خوب **سپس**
کبر اول و جا اهل اصل و پنج چیز **سپس** بر اهل کاشنگ و چینه **سپس** باطن کوی **سپس**
طشت **سپس** بپای هر لرزیدن و سکونی باک کردن کوشته و مکی کبایه ای زنده از غایت چیزی
سپس باک و **سپس** باطن دروغ کوی **سپس** ناپدید معضض **سپس** بپای هر لرزیدن و سکونی
سپس باطن ماه و خمری شدن **سپس** آب و یک بسیار معضض **سپس**
سپس ترش رودنی کردن معضض **سپس** سکین و بپای هر لرزیدن و سکونی
بریم بردست و اندام معضض و بسکون نام قبیل از عیسایان **سپس** قوتی قوتی قوتی
سپس باک و **سپس** باره از شب و از روشن از راجت و بپای هر لرزیدن و سکونی
معضض و آمدن بران پی در پی **سپس** شتر قوی **سپس** بدال اهل رفتن در زمین و بختی
نیز آمده و سخت سپردن و نام طبع است نهاده و باک ماندن شتر او خود را جانگر کردن و کوشیدن
سپس باغچه نرم و مردود است کبر اول **سپس** کبر اول زن نامی و ما دشته را فی و بختین
دشت و بختین معضض و طراز بودن و در آفتاب فرود آمدن **سپس** شتر **سپس** کبر اول
و سیاهی موی **سپس** باک و کبر کبر کبر و نام **سپس** و **سپس** کبر کبر کبر کبر
و در آمدن جنر و تنها چیدن ناله و شیشه را دادن او پیش کسی معضض **سپس** شکر کنتن و تباری
و در آوردن شب و نام جانی در باد **سپس** باطن قور کبر کبر کبر کبر کبر کبر کبر
درختی **سپس** ایضا و بختی و نام کبایه **سپس** بپای هر لرزیدن و سکونی و عارضه کردن

عقل کوه منجی و بیان صبح نیز هم هست **عقل** زل تمام اندام بیشتر قوی یکی **عقل** ابا
یا در وقت و زادن و زودن بجای بر سرین **عقل** با پنج بار کوه کردن و با کوه ابلدان و هر چه بیشتر بر سر
بیتن و شیر بر زورنی در جنت مع **عقل** استزان بسیار **عقل** با پنج یک که بزرگ آدم
و نوی از گندم و کاه و یک غلاف کما و اگر گندم که گندمشانند و سخت شدن جاری و بر این کردن
با پوست **عقل** حریفست و تار یک که در یک شدن مع حضرت **عقل** کار بی سر و پا و هر چه حضرت
عقل خنشین در کاری نادان ساخته و کتاب درس کردن **عقل** با پنج و نه در هر وقت
عقل مرد جلوه و کف تمام مردی که در برابر است با کرده و پنج **عقل** با پنج و نه در هر وقت
که ابلندان کمان سالی چهار مردم را مع حضرت و در برانند و حضرت خان بی نور **عقل** استزان
که در چیزی که کشن کرک در بی خردانی و کما بجای مال کردن **عقل** استزان کشنی عین کف
و با کشته زان بعد از هر سوی مع **عقل** بین **عقل** بین موی صده ها که کوه
شدن **عقل** بین که کوه پیشه **عقل** با کوه که با کوه هر چه اید از زرم و پوستی که در روی جبین می باشد
اول درخت نشاندن و در حالی کردن با **عقل** با کوه حضرت و بین سخن بر با **عقل** **عقل** با پنج
عین کردن **عقل** با کوه بین میان کردن در ابلدان که **عقل** با کوه با کوه بر بردن عین کف
عقل با کوه حکار **عقل** با کوه بنین تا یکی از حضرت **عقل** با کوه با کوه و در بیان خرابی و ان
عقل با کوه با کوه کانت و موی که در روز کما در هر نه و در موی که در روز کما در هر نه و در موی که در روز کما
زاد **عقل** با کوه کما که زمین را فرو و پوشد و آه راه حور و میان نزه در مع **عقل** با کوه
عقل با کوه با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
اندر **عقل** با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود

عقل

دینی است هم آینه **عقل** با کوه بیشتر بر کردن **عقل** با کوه و فیج و الی هر چهستان و هر چهستان نام
با فی با و در موی که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
و نه که کما که آن ماز که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
عقل با کوه با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
عقل با کوه با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
و اگر از زنده **عقل** با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
که وقت مع کف و فایده که وقت و در اول و با پنج زکشتنی شدن مع کف **عقل** با کوه کما که کما بود
عقل با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
با **عقل** با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
عقل با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
عقل با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
با **عقل** با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
عقل با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
عقل با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
با **عقل** با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
عقل با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
با **عقل** با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
عقل با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
با **عقل** با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
با **عقل** با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود
با **عقل** با کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود و موی که در کوه کما که کما بود

بصدف قفسه فوط خوردن در آب و غوطه دادن لازم و متدی و مضر است کردن بجز در شکم قفس
 با گل اصل بزرگ **قفس** با کسر شکر سفوف **قفس** بالضم و کسره **قفس** بالضم و الفحی این خورد
 و بندی میان کوفت آب **قوس** کان باقی مانده خردانم بر حی از روج آسمان و بعضی او را هم
قوس و **قوس** اندازه کردن بجز بر حسی مانده وی در حکم کف **قوس** بر نیزه که از آن الجبل
قوس مقدار روزی مع **الخاص** **کاس** جام بزرگی **کاس**
 آنرا بنام مردم خفته را فرود آورد آن مقدمه صریح است **کسب** بای موحده خاک آناست این
 و جوی و بر بگردان فرود کشیدن **کاس** بالضم بزرگ سر **کسب** نوعی از جرم که **کس** بر او
 بشتاب رفتن که امان را بضم اول **کس** عطسه است و عطسه دادن آن **کس** با کسر سین
 بر هم نشسته و جعل بر چیزی بر روی در آمدن **کس** کشیده او بزرگ سر **کس** بزرگ **کس**
 با کسر قران بر او **کس** بزرگ **کس** بزرگ از سپان و استخوانهای مفاصل که در آن
 چون کفت و زانو یا و جوان **کس** یعنی کسرت **کس** فیه کاف که در آن او موی بوده است
کس بنده خردا و کوفت که در شکم نفعان حنک کند و از جهت زار و مری بگوید **کس** کوهی
 دندان **کس** با کسر یک و اینج آن و آن رخصا و وجوه که **کس** با کسر جوی جواب است **کس**
 خانه و وقت مع **کس** و ستاره های ستاره **کس** بر نیزه کردن و بر سر بای رفتن ستاره و بالضم
 طبل **کس** زگرکی خلاف جنم و در کشتن مع کف و کوفت افت و با کسر که **کس** غذای بعد از
 هضم **کس** غذای بعد از هضم کیدی مع **الکیم** **کس** بر اول
 هر چه بپوشد و هر چه که بدان آیدش و از آهش باشد و نرم و جامد و زشت و مضر **کس** بالضم
 جامد و با کسر بپوشش و جامد مع کف و بالضم پوشیدن کار هر کسی و اینج تاریکی با رگستان

بهنان

و بهنار و نهین که عیب از کسی **کس** یعنی زنه **کس** یعنی زنه **کس** یعنی زنه که از امر زنه و فرود
 کونند **کس** بجای اهل سیدن بزبان مع کف و در مبدان نبات و زمین **کس** نعل است بر سورا
 و پاره زدن بر موزه و حنک **کس** با کسر که **کس** با کسر که **کس** با کسر که **کس** با کسر که
 نورستن حالت و بالضم علف **کس** با کسر که **کس** با کسر که **کس** با کسر که **کس** با کسر که
 سرخی است که بسماهی زنده از انبوی و با بیاری **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
 عیب مع **کس** بکسر القاب **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
 و بناه شدن مع **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
کس **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
 شتر که هر چند با کسر بر دار **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
کس **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
 جوی آن قوی است مع **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
 در آب و طرآن و آفت در آب زدن کوهک و دست بمذبل با کسر که در آن و سوده شدن در مبدان زبان
 و سخن بوقت خصوص **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
کس **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
 از جامع **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
 که رفتن **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
 مع **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**
 جراح **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس** **کس**

۲

دل از ترس و اضطراب **حش** با تحریک در زنجیردن پوست و سکون نانی هر که در نیم زشتی که
بر دست چیده و خود را دور بودن و موصوف **حش** بدست از غلظت آن **حش** کوک استوار
ناشده **حش** اول و سکون چشم و کمر را هم کند بر کلان سال **حش** برای همایونی ارش
و سکون وسطه کوفته کردن خوب و مرآت ز خا ریدن و بضم اول و پنج نانی موصوف
حش برای همایونی و فایز که **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
کردن کند و پاک کردن جاه **حش** نوبی از خز روی که از آن که در سکون از روی سر و آرا
بموز خوانند **حش** اول و سکون عین هم که در موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
حش مستون موی و زمین بی گیاه و موی سینه نیز آمده **حش** باره از زشت و چشیدن
نوبیدن دل و بر آب شدن موصوف **حش** سینه **حش** موصوف اول و سکون نازاری کردن
و انگاه کشن کرکین و ابع **حش** موصوف **حش**
دور و پاک و منزه **حش** موصوف نام حکایت که مردم انجا سینه رنگ بسیار خرد
بمشتاقه فواید و بضم اول که او از خز روی که در سکون و سکون راه هم
شکار ما کردن موصوف و نشان و فرم شنیدن و در **حش** موصوف آتش و درودن
خشک و بر چسبیدن بر تر و شل شدن کبود شکم ولی ه افکندن پیش آب و در آمدن **حش**
بروزن غیر کجایه خشک و جزئی که در کینه و مانند آن بر کنند از بر و مملو و مفره **حش**
بنا کرد آن سیاه از بر ته بیکی موصوف و در آمدن کسی و هر زمان روی دیگر آوردن آب
که در اول و در آمدن **حش** بار یک و چشیدن و چشم کردن **حش** موصوف موصوف موصوف
و بزرگ و اینون موصوف **حش** که در در صید در آمدن تا با امکاه آید و آب که در آوردن استوار

بسیار است
بسیار است

مع الحش **حش** نهم شنیدن **حش** برای اول **حش**
چرم و زان **حش** موصوف چوبی که در پی شکر کنند و حشرات مین و با صم و ابع **حش**
کوکنه و مردم با سلج و زرد **حش** موصوف و قیل و قیل با صم جانور است که اگر شمشیر گویند
حش موصوف و موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
خوشه شنیدن که در **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
بغیه مال **حش** کیا **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
پوست و **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
عکس **حش** نام مردی مع **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
آب زدن جای را همان اندک و باریدن آن مع **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
بکر نانی مردم رسیده **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
آن مینی بر کسرت **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
تا در شیره ک **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
سر با هم در آید و شنیدن و دست **حش** موصوف اول و سکون نانی بر موصوف و بر موصوف
و مال و **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
و شوریدن مع **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
باران نبره و باریدن مع **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
حش موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف موصوف
بمیزان نری فرو آمدن نانی بر ایشان سنگ شود و از آنجا کوچ کنند **حش** موصوف موصوف موصوف موصوف

باشد و بالفتح اندک و مرده لاغر و بامک شدن مع کف و خشک شدن نان **عشش** بالضم خاز مرغ زیر
یکه **عشش** بغضین تشکی و تشنه شدن مع کف بالضم طم و کسر آن جای کم آب **عشش** بغضم
اول عیش است که تشکی از دانه است تا کینه **عشش** نام آبی **عشش** در هم چیدن **عشش**
نام مردمی بالضم لغصان در جوارت در جستن آب نیم **عشش** با ترکیب خمدان جنری
عشش دراز **عشش** زنگانی و زینت مع کف **عشش** بامی موصوفه تاریکی **عشش** ها
عشش مع **عشش** بن **عشش** مای موصوفه تاریکی **عشش** **عشش** باک **عشش**
کردن مع **عشش** بطا **عشش** و ترکیب صغیر **عشش** **عشش** مع کف **عشش** تشنه و بی مزه صغیر
بناقی **عشش** مع عا شد که بمی پوشش است مع **عشش** **عشش**
عشش بنشاة قوی که بیدار مع کف **عشش** کای اهل از حد کشیدن بدی مع **عشش** **عشش**
عشش بالغ اول و سکون ناشی با مالکند و کشت برگ کسره و کاشای فراخ **عشش**
خورد مع **عشش** **عشش** که اول کندنی وزن و کشیدن مع **عشش** و کار فراخ کردن و کل **عشش**
بر روی زمین و غورای شراب و بنده و قطرای عرق و پروانه **عشش** **عشش** که **عشش**
ببرون کردن با ازشک و بنشابه و کشیدن شیر و آروغ و بار درخت و بر انداختن
کابل شدن از کار و **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
عشش **عشش** **عشش** کب کردن کرد آوردن مع **عشش** و مای که مای خورد
و عیب کردن و سخن کردن و سسم قیل **عشش** بعد از لاغری فرم شدن و مینا بافتن ستورا
عشش **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
کردن و ببرون کشیدن **عشش** که کرد کردن از هر جان **عشش** بالضم مستاع و ریخت خاز از هر جنس

عشش

عشش کینه بر کلان مع **عشش** **عشش** **عشش** بالغ اول و سکون با
موصوفه **عشش** کینه کوشن و **عشش** برال به از هر کشیدن و سرچ از جنس عیال و خطا
یا مین از کسی و سجت زاندن ستور **عشش** بالغ نیکه ستور **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
فرزدان عذر و عیال **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
و آواز جهاق وقت جستن آتش از روی مع **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
مع **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
بر او و جرح کردن و در و حل در در ز **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
با هم کند خوردن و چند کند **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
بر اهل خرد کشیدن و زمینی که روی او با ران خرد کشیده و مانند **عشش** **عشش** **عشش**
و غصه **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
بجزی نالیدن تا پاک شود و کشیدن شیر از استان نیز کار **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
یا قطن **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
به همان دشتن بعضی از جنس و برید کردن بعضی را و نیز شیرستان و کشیدن مع **عشش** **عشش**
عشش **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
آن را معن دردی کردن و تیره کردن مع **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
عشش **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
ستور برستان **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**
و او از هر کشیدن آب و غیر آن **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش** **عشش**

عشش قویت بر جان و ضم اول و خطا
عشش خردا ان آتش کشیدن
عشش مای موصوفه
عشش کوشن و کشیدن
عشش عینه کرده

عشش طبیعت

عشش

عشش

با گردان چیزی **غش** برداشتن مع غش و جنازه با مرده ولی مرده را بر سر بخوانند و دعا کنند
کسی **غش** یعنی اول بسکون فایده و چشم زدن مع کاف و شب چکر کردن شکر و کوفته شدن را غش
غش بقاف کشیدن و خار از پای بیرون کردن و برکنان سوی پیشانی و آن آینه باشد که سوی
برکنند و خار زدن خوشتر باشد از در طلب نمود و در بر زمین زدن شکر در پای او خار در آمده باشد
و بایگی کردن در حساب **غش** بقهر رسانیدن چاه را و کسری کردن چیزی را **غش** لغظهای بخند
و سیاه **غش** کردن و بدندان پیش گرفتن مع **غش** فرغیدن کسی و نیکی رسانیدن کسی
و نزدیک شدن **غش** است که نه و گردن چیزی را مع **غش** **غش**
در آینه تیار مردم و مصلحت **غش** بنشانه فوفا نماید از هر چیز **غش** جانور خوشی و اندوه
و خشک شدن زمین و عالی شدن شکم از طعام و بی نبات و مردم یافتن زمین و شهر را و گرسنه
شدن و سلاح از خود آفتاب و روی **غش** کردن طعم آینه و اخلاصیدن و شکر یک **غش**
عقبه روی از روان خواند **غش** مع غشین بک و سخن شوریده کوی **غش** بپا هم کار
کردن و عطا کردن و **غش** عاقبت نام مردی و جنیدن مع کله **غش** بر او بپا هم کار و در عاقبت
سکایا را یکدیگر **غش** باغی که زدن از درخت و شادمانی و سبکی نمودن مع **غش** **غش**
مردمان و سبک روح **غش** کوفتند یا شتر **غش** پیش و پس رفتن مردم و زبیر
و زبیر شدن طبع **غش** سخن مردم با هم و فتنه کردن و در فتنه افادن و عدد بسیار از هر چیز
غش جنیدن و برکنند شدن لغت مع کاف باب **غش** **غش**
غش بجای خبر یا یکی کاف بی **غش** کج و کج اول **غش** کوزه و خم و سبوی هم گشته
کدر روی کل کارند و آفتاب **غش** مع **غش** **غش** **غش**

مع **غش**
بیش با موصوف کب
کردن و گردان

با **غش**

گوشه زدن

گوشه زدن و گشت پیش پای و سپید شکر و کوفته و گشت با که در چشم زدن و دیدن است آن
و برکنان چشم مع **غش** بر او بپا هم کار و در عاقبت **غش** **غش**
چالویی کردن چشم با گردان سبک کج و نواز و دو جنبانیدن و با بپا هم کار و گردن **غش**
با هر یک مع **غش** آب شستن و باغش کوزه و باغش بضم برین مع **غش**
غش بر او بپا هم کار کردن **غش** تراوی رست و حکم مع **غش** **غش**
کج چشم با گردان سبک کج و نواز مع **غش** **غش** **غش**
کفاییدن و گشتن و شکافتن کردن جامه و شکافت پوست و بر آن **غش** **غش** **غش**
چینه **غش** موی بغز از سر **غش** بپا هم کار هر دو **غش** **غش** **غش**
و سخت دیدن مع **غش** **غش** **غش** **غش**
چیزی تا استوار شود و جنیدن شتر با یکبار و وقت بر بخوابن و شستن در رفتن **غش** **غش**
فدام مرغی و باغش سخنی اویدن و بزی آن **غش** زبیر از چرم و کج شتر و آرا میدن و گردان **غش** **غش**
فدام مردم **غش** فرو نشستن آهکس مع **غش** **غش** **غش**
دزری کردی کردن و فراهم آوردن میان و چیزی چشم از وضو مع **غش** و بد مال چشم کر لیت
پنهانی **غش** **غش** **غش** **غش**
غش بیای موصوفه افروشته **غش** کبر اول و سکون راه او بپا هم کار کردن زراعت و ماندن و
باغش دروغ گفتن و بپا هم کار کردن **غش** **غش** **غش**
و نشان و نیزه و باغش جوی که در سرش برهناد و فلند و بر بنده **غش** **غش** **غش**
صیاد و نور **غش** **غش** **غش** **غش**

گوشه زدن

و نوشتن بر کشتن و هر که در **نویس** سستی تو مع ال **طالی و بص** بای
 موصد در خشمیدن آتش و چشم کشان و کبک بچ و دستوار و شمشیر **پوش** بچ این موراج کردن
 برده را بمقدار یک چشم که از آن بگذرد **وصاص** روی بند خورده **وصاص** حبه کسکه در میان زمین
وقص باغی و قاف کردن سنگ تن مع کف و بختین کوه تا شدن کردن و آتش و بهر خود که بدین
 آتش برافروخته مال افزون از نصیب که از آن افزونی زکوه و چوب شود **وص** سنگ تن خجری
 سست و سخت بیرون مع **الک** **بص** بای موصد شده ای که
 کف کف **وص** در نماندن چیزی **وص** بدر بطی از قریش مع **الب** **وص**
 یعنی چشم بازرگ و کبک **باب الضای المجرع مع الایف**
ابض باضم و زکار باضم بقت سردت شتر بر باز و مع **کابض** نام جامی **ابض** بر
 اهل زمین و هر چه است باشد و زکام و لرزه و چهار دست و بای ب و حرکت تا شدن و نیم
 جراحت مع **ابض** خورده شدن از چوب حراره **ابض** باکسرت سطر از چشم **ابض** مرد تو اض
 کننده و فر **ابض** گوشت نیم نیم شدن و تیره شدن آن مع **کابض** باکسرت می رسیده
ابض ممتد تا تخمید با کشتن بوطن و ابل خود مع **کابض** مع **الب**
ابض باضم و **ابض** لقم اول و فتح راه اهل اندک و نام مردی انگشته **ابض** که بیرون آمدن آب
 چشم مع **کابض** و اندک دادن **ابض** ابر نیم رود و صا سر کردن تا نوزاد مع **کابض** و مرد **کابض**
 و کله گوشت و اندک اندک رقیق **ابض** چاه که **ابض** آب اندک **ابض** یعنی اهل باره
 و لخت **ابض** یعنی شمشیر و شمشیر مع **ابض** باضم خود که وقت جنگ بر سر نهند و خود مع **ابض**
 و میان سرا و میان جامی قوم و شهر خود و باکسرت شمشیر و شمشیر نام کویت و هم جمع **ابض** که بخی

باب الضای المجرع مع الایف

غیرت **ابض** ماکنان بسیار **مع ال** **بص** بر اهل خدوی نامشست
 و فرودن خدو مع **کابض** و **بص** باکسرت و بزرگ شکم **بص** از آن تا افغان و خنده شدن
 برای تخلیص کبری و رسانیدن صید از زجکلی باز و صیاد و تیز و سبک بودن **بص** بکشتن چیزی
 مع **کابض** نوعی از رفتار مع **ال** **بص** بقیع اول و با موصد جنبیدن او از
 زه کمان و افغان تیر در پیش تیر و حق کسی باطل شدن و کم شدن آب چاه مع **کابض** **بص** بر اهل
 بهاری و کله خنده شدن از الله و با عشق و پدر را فرزند خلیف بودن و بر افغانیدن و بختین
 و سکون نانی اشمنان **بص** بر این مع **بص** بختین **بص** بختین و سکون ضا و بجز در روی مع که چه در چشم
 بکار **بص** بختین **بص** زمین و زمین **بص** بختین **بص** بختین و بختین **بص** بختین و بختین **بص** بختین
 با کسرت و خم دادن چوب را و انداختن از دست **بص** ترش شدن مع **بص** و با حرکت آنچه
 تخم و نوره باشد از کیه مع **کابض** و فرج کردن و اندک شدن **بص** کیه ای است که کل رخ دارد
 در آب شدن و گرد آمدن **بص** بی نازی زن و بی ناز شدن وی مع **کابض** مع **ال**
بص کبلاول و فتح ضا و بجز اندک بر اهل و باکسرت و کوهی **بص** همه و شش بر بقیه
 آب و درخت **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین
 و فرود بختین و آواز زمین **بص** و آواز و آسان کردن کار و سکون انگه شدن و فرود بودن و خسته
 کردن و حتر را و بجز کردن **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین
 و جیبامیدن شمشیر **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین
الب **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین **بص** بختین
 کرد شهر و جو ایگاه که سفند و زن و خانه و باضم میان خجری و بختین که انهای خجری **بص**

بص بختین

باب الضای المجرع مع الایف

برانو در آمدن که غنچه کاوه و سب و سبک و وز ماندن که غنچه آرگشتی که کف و خوابیدن که غنچه و چندان
شدن که رمای آفتاب و بیخ بخت بزرگ درشت سلسله و چشم زدن و انداختن **عرض** بنای هکوشستان
دست و جسد و غیر آن معنی و عزری کردن **رض** بالمشید که وقت در برهه ریزه کردن و بریده شدن
و نیز فریده و در باب سب که در کتب **عرض** معنی است که در کتب **رض** معنی است که در کتب
کردن و چو کله که **رض** بیخ اول فافرو که در کتب **رض** و بر انداختن و ترک دادن و چو بدین و همچنین
کمتر آمده و باقی ماندن و متفرق و در بعضی از بعضی و بر ایشان شدن و بر انداختن و ترک دادن و باقی
ماندن آب و در کتب **رض** بای جنبانیدن معنی است و سب و صفت و کله کردن ماریان و منظر کردن
و تفریق **رض** سخت یافتن که رمای آفتاب بر مرکب درین و غیر آن و در صفت قدیمها و مرکبها
که غنچه در صفت درون و علت است که شدن وی از آن معنی است و با پوست بچین که غنچه در کتب که غنچه
در صفاتی بر سب که رمای آفتاب **رض** با بیخ صفت و در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب
و باقی آب که در **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب
رض که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب
و چو رمای و مشک که بزرگ و عرض دهنده و شک و در اول کلام بر پیشانی سب و دندان بسین و
جامع رخ که رمای آفتاب پوشد و صفت رمای و شکستگی و ناتوانی و استکار کردن و در بعضی کتب چو
داون و کله و در کتب **رض** و بیخ را معنی چسار آمده **رض** بلکه در راه همایا بره و ناموس و
با بیخ که در کتب **رض** معنی مال دینانی از هر جنبی که باشد و چو **رض** شود و در راه چو رمای و غیر آن و بیخ
چو شدن و پیش آوردن معنی **رض** و کله و آن معنی که عرفی که در آن نام و بهیاض طول و
متاع خانه و بیخ **رض** آنچه در راه از دیناوی شکستگی و چو رمای آفتاب و کله و در راهی و ما بین دو کوه

و بسیار است

و بسیار است اسباب خانه و زخت و بوی و با باقی کردن درخت باشد و با بیخ که از وجای
رض بهین و بهیاض و بسیار است و بر غنچه بزرگ که کله و بیشتر و کله **رض** میزان شعر
و کله و در کتب **رض** و در صراع اول فصل و معنی استکار کردن و ظهور و راکش او و در کوه و بیخ و
و ستون **رض** و بیشتر درشت **رض** معنی استکار کردن و ظهور و راکش او و در کوه و بیخ و
و نیز که شدن و بیشتر کردن و خانه که شدن زمین و خداوند شتران خانه را شدن و با بیخ
از علت است که چون داد و خدای شمشیر کوفته و کله و چو **رض** معنی استکار کردن و ظهور و راکش او و در کوه و بیخ و
معنی **رض** که در کتب **رض** معنی استکار کردن و ظهور و راکش او و در کوه و بیخ و
دوم بدل چیزی و بیخ معنی **رض** دادن و بیخ اول و کله و او و صفت و با بیخ و بیخ و هر کس
معنی **رض** که در کتب **رض** معنی استکار کردن و ظهور و راکش او و در کوه و بیخ و
نشدن و در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب
کردن آب جامه را از آب و بر نکران آن و دوغ کردن و در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب
رض که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب
بدان که رفتن و چسبیدن کردن و فرود آمدن بدن چشم و کله کردن و در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب
و تازه شدن معنی **رض** و بیخ اول و صفت **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب
و در **رض** معنی استکار کردن و ظهور و راکش او و در کوه و بیخ و
رض معنی استکار کردن و ظهور و راکش او و در کوه و بیخ و
رض که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب
و فاش شدن چو استکار شدن و بیخ **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب **رض** که در کتب

فرض فرموده خدای و نوع از خواص و سونا فاکان و جوان و جای زدن از آتش زنی و بیشتر تر قلع
 و عطای مرموم و اندازد کردن و برید که کران و بسیار **فرض** سنگن جبری جدا که از هم جدا شود
 و سنگن مهر نام **فرض** جوی برآب و جوهر و بسیار کشش مع **الق**
فرض بیامو صده که رفتن به بچه و کفنی و نسبت اب رفتن مرغ و کف **فرض** بر او ملازم می
 دام و با لضم نوعی از خواص و سنگن و بریدن و قطع کردن و سنگن و مردن **فرض** سنگن که یک
 ندان طعم صفت و فرو ماندن آب یکسی و افتادن دیوار و یکبارست زایل کردن و سوراخ کردن
 مرد و در او درشت شدن جای خواب و در بی طبع خیز شدن **فرض** بیجان است شکر کنده صید
فرض همین ملاحظه بنیدن جرب را و جرب هم داده **فرض** باز کردن سانی و ویران کردن
 و کشیدن سنگ را و افتادن دیوار و سنگن بچند و شکافتن **فرض** پوست برهنه بجز و خوض
 شاع و معاوضه کردن و نقد کردن مع **الحا** **فرض** بر او ملازم قبل ماده
 از جرب برود اندازد و نور دای رح مع **الایم** **فرض** بیجان است ر به بزرگ
 مع **الم** **فرض** بجا بهر خالص بی آسب و صرف و دوستی فاعل شرف
 مع **فرض** نمی **فرض** در دره که رفتن مع ان استن **فرض** دفع **فرض** با لویک سپاس
 و بیار شدن مع کف و خدا و مذمال آفت رسیده شدن و بهر او اب نزدیک شدن در روی **فرض**
 سوزان سراج هم را و سوزان جرات مع کف و بکسریم یعنی **فرض** این همه خشنک شدن
 و دشوار آمدن بر کسی مع کف مع **الم** **فرض** بیامو صده و جنبید
 که مع کف و به بکشد آن زه که کان **فرض** ثانی میگویند که زنده شدن مع **فرض** و برکتی که
 از استخوان مع ففت و جرات شدن شکم **فرض** بیجان است اندک اندک رفتن اب مع کف و آب

نوعی

فرض بیجان است درم و دنیا **فرض** با لضم درخت مسواک **فرض** نینین بچه جیبیدن سر
 و جیبیدن بالان شتر و دندان گوگرد که با ادا افتاد و حرکت که بر هم نشسته باشد مع کف
 شتر مرغ و جرب جای چاک که بر یک بنشیند **فرض** بیافان دندان جامه و درخت و بسیار بچه او
 زن و زده ناک دندان ناقه و زن و فشان دندان سب از هر کسی را و هر که میوه افتاده و سبجی شدن
 توشه **فرض** با لضم نرم زنی و بی توکسی و سنگ دستی و بکشد را و گردان و دیدن آنچه در حالی باشد
 و متوجه شدن **فرض** بیخ اول و سکون قاف سنگن و آنچه از افشان دندان افتد و بر کردن با نیت
 رسن را و جواب شکر گفتن و بکشد شتر را غرضه از بسیار میوه و شکافتن زمین از سار و رخ و کف
 کردن عقیق و مرغ و آواز خاندن عکک و کران کردن با نیت را **فرض** بر جوبستن در دست
 دندان تمام شدن بالای گیاه و در رو شدن مرغ بوقت بریدن مع ففت و میان کف که ففت
فرض ریختن در ششها و بر کردن شاخ و چوب و جوان مع **فرض** و بیو ندیمان برهنه شده و جای بلند
 مع **الم** **فرض** خسته و **فرض** با نیت و بیکه را که دندان مردم خط
 از نو و دمایان بر جان شتر بر کین را **فرض** و خشدان رقیابی که بر کانه خود در برابر مع کف
 و در دیده که کین زن و آنچه از برق در نواحی ابر بر کانه خود که آنرا اجوف نامند مع **الم**
فرض کوفتن و شکستن **فرض** سنگن استخوان و کالوا شدن تمام با **الم**
 مع **الم** **فرض** بیامو صده که کین و سکون ثانی بخل قبل موی **فرض**
فرض بر کردن جاه که سواد سبک با نیت و کف او **فرض** بر او ملازم آنکه او را فرزند نود **فرض**
 بیجان است آواز پلان و زمین آواز شکم تهی و نالیدن شتر که **فرض** بیخ چهره و سکون قاف و قبل
 کسر آن بنوک از جرات سازند و مات در طام کردن مع کف و کارزار مع **الم**

بالظن انما حمله
 بالظن انما حمله

برق برای هلاک یافتن کام نزدیک نهادن و بر پس گزینیدن **برسط** بسین همل فرای و گستران
و خدر بر برقین منع تک و در تن و با کس شتر ماده که با کس که در ده باشد **بساط** با کس شتر
و با نقی برین فرای **بسط** جای فرای و گسترانی و نام بحری از عرض و وسعت و دور **بسط**
منج آبی و شکارین **بسط** بمعنای گشت و دروغ **بسط** بعین همل بجا آوردن رفتن ستور
بسط بعین همل فنا و هلاک مسانه و اوی **بساط** سکنه که در زمین سرگشته و پند و بیشتر
خوردن و جلدی نمودن و پی چینی و درویشی و الهی کردن در سوال بر کسی و مانده شدن و
رفتن **بسط** بالبع و نشاندن همان که بر سر و دروغ و بیخ از زده **الته**
بسط لایهای آب **بسط** بای موده نمول کردن و دور ماندن بجای **بسط** برای همل رنج
و جریک و درم شرس **بسط** بجا این که در شدن **بسط** بعین همل بوی گرفتن آب کوفت
بسط معنی شرط مع کف **بسط** شمشیر کشیدن از میان **بسط**
سزودن سر و سیمز را **بسط** **بسط** دیوار **بسط** بای موده باطن
شدن عمل ثواب آن عکف و با توی که تازه شدن اجابت و کیم بر آمدن ستور از خوردن شد
عکف و نام حار شین **بسط** هر که رفتن با زوزین و زره گرفتن از کمان و فرو آمدن منزل مع
بیش آوردن کوشیدن چهار سوی شب رفتن و شتاب رفتن شتر و متدرک شدن از
بسط بالبع و معنی گهاری روی و کف شتر و سز و **بسط** اجبه آوردن در سو که **بسط** بالبع
کلی ای خشک کرد و می ناریه و سوسش و در شتی حل **بسط** کنده و بوی فریشت **بسط** بر
از وی خوش و بید شدن برک **بسط** بای موده که تا هر که شکم **بسط** کنه بیهوشن و پ
دشمن و کرد آوردن جزوای خوردن و بیهوش کاری کردن و هر که رفتن جزوی را و در شین

بسط

بسط

بسط معنی کف **بسط** **بسط** بالبع اول و سکون بای موده بر راه رفتن
دست زدن ناقه و تری در مخرج و آمیزش و بعضا که در دست زدن و نام بر کسی کردن بی
شناختن و با دان بر سر ستور مع فیض و بدوی که در شین دیوم دوم **بسط** برای همل جواب
نرسیدن مع فیض و دست مالدن بر شخ با رک او فر و نیز و نیز شین حرط العناد و بر آمدن کینل
و در زدن این را چون نمود و گشتی کردن سب و باریک و لاغز شدن تن و در کشته شدن
در شت و با توی که بی است که تیرا بستان بریده بیرون **بسط** بالبع و نشاندن همل و جبر
دیگر که در جبهه ترانه و باضم و نشاندن بای **بسط** بکوشن و شکافن کردن مع فیض **بسط** نام
معنی بیامیزه و خلق موب **بسط** و خط کشیدن بر یک از جهت حال و کاه و در شتی **بسط** بجهت
در جری و فنا شدن عقل و کاری و بوی و تری که جواب او که بود با شد در همل و ضعیف فعل در مع
ناقه شدن **بسط** بالبع اول و سکون سیم در جتی است خار دار بای موده و شتر شین و بر آمدن کردن سلخ
را و با یک کردن فعل و ضعیف و تکیه و سیم در رو در با و شتر بای که بوی رسیده می از و آید و رسیده باشد
بسط شخ با رک **بسط** در کشیدن و شسته و باطل و سر آب و با کس که شتر مرغ و در زدن که
کردن مع کف **بسط** **بسط** بالبع اول و سکون سیم در جتی است خار دار بای موده و شتر شین و بر آمدن کردن سلخ
مع کف **بسط** بعین همل سکن بر میان کلور مع کف **بسط** بکف شکار کردن مرغ ماده را مع کف
بسط **بسط** بای موده و بر شین مع کف و شکار بیهوشن و غر و شین
بسط بمعنی بیامیزه **بسط** بای موده و با قاف سبیه و سفید **بسط** کرده مردم کم از
و نام فردی و پست باره کردن لنگ زمان حاضر بر میان بند و پوستی که از وی دو لنگ **بسط**
بسط اول و سکون نمی گویا **بسط** که زمان بر سر کشنده نام می **بسط**

بسط

نرخط بختین آب بنی شکر و کوه سفید ز کوهی از مردم مع الت
سبابا پریش را کله سبابا نامهای روی سبط پاک کرده و قبله و قوم پوستی و فرزند
و باغی است قد سخط کلوم برین سخط بضم اول فتح آن و سکون خا بجز ختم کردن و عدا کردن
و غضب نمودن و کفایت نمودن سخط مع غضب سخط جانی و غمی از کله سراط برای ایضا فرود آوردن
غیران سراط بکوتن باوده سر و مصلحتات مع سکون الواو دراز نیکو و غیر آن سوط بفتح اول
و ضمین همکاره روی سگ که در جیبی کشند برای صفای خروارند هندی نامس که سینه سخط در
شراب سخط بجا سدران سخط جو نهد و خوشش نفس سخط بختین نامسرا و افتاده و فرود
و چشمان شده و بجز که از سگ ما در نام سخط مع غضب و غلط کردن در سخن و غلط کردن و سخط
اسب از دیدن و آتش باره که از جفاقی افتد و متاع و سهو و غلط در حساب و کوشا بر و افتاده
سخط برف و بک سخط دراز سستی و دراز زبانی و قهر سخط مر و ضعیف و در سخن از سخط
سلاط دندان کلید سخط رسته مر و اید سخط و غیر آن و در حال فترک و فرستاده که باز کرد و کل
رد نشود و پاکیزه کردن بره و در غلط از جمله بران کردن و تیز و نشان شیر را مع غضب سخط
سخط کوه که سبب ریشش ندارد سوط نامزایه و بختین چیزی بگیری مع غضب و غم و موی پاک
هم آمده مع الت
بختین سبابا بضم اول هم باه رویت و آن بدت
بودن آفتاب در برج حوت سخط بافتح و الت شریفی از مای سخط بجای اول و در نشان مع
و طبع کن گشته در مع سخط دراز سخط برای ایها جان و غلیظ کردن چیزی بگیری مع غضب و سخط
زود و بختین نشان و سوز بریزه و دراز شریف بودن و آماده شدن هیچ کاری سراط پاکیزه دراز
سخط کار از زود و جوی و کاران کمان و دور شدن مع غضب و سخط بختین و در مردم هم سخط

نمودن

نمودن و نظم و زیادت و بجا و از حد مع کک سخط سفیدی موی سبابی در بختین کف و در بختین
چیزی بگیری سخط پاکیزه مر سوط یک کک سخط پاک شدن مع کف و نام تمیت کرده شدن
شرط و مضمی باذن از زود و باطل شدن خون و سست شدن و سوط مع روغن زیت کوشا شدن و سوط
یک و چسبیدن آنچه در روت و کفایت بخش آوردن و بوی دادن بند و سبب از سخط و بران و سخط
از سخط و فر بردن سوط مع الت
بختین سبابا بضم اول هم باه رویت و آن بدت
بودن آفتاب در برج حوت سخط بافتح و الت شریفی از مای سخط بجای اول و در نشان مع
و طبع کن گشته در مع سخط دراز سخط برای ایها جان و غلیظ کردن چیزی بگیری مع غضب و سخط
زود و بختین نشان و سوز بریزه و دراز شریف بودن و آماده شدن هیچ کاری سراط پاکیزه دراز
سخط کار از زود و جوی و کاران کمان و دور شدن مع غضب و سخط بختین و در مردم هم سخط

نمودن

اراهه الملهک یک **عظ** بندید الام تحت **عظ** بنون و شین مجرود و دراز **عظ** دراز و
عوط با کرفتن ناقص مال اصل با کرفتن کوهن و دوتار آمدن **عبط** بختین درازی کردن
مع الف **عین** غایب زمین بست و بیجا گمانه ایجات آدم و حیل کردن
هر جیبان **عبط** بجای موجه دست بردن و بیجا گمانه کردن که فریبست یا لاغر و یا بکسر کرده
بردن کمال کسی بی ای که ذوال او جاده ملک و پیشه بود کسی بر جاهی و پیشه بودت و پیوسته
بایدن باران **عبط** زمین همواره نام وادی و بالا همان شکر که بر مودع **عظ** با تشدید **عظ**
خوردن باب مع کف و غیرین شتر و مخرج کردن در جواب **عظ** با نفع سکندر اهره و باشم اول **عظ**
عظ بختین است آواز کردن **عظ** بجهت زاید آواز شده و باقی **عظ** بختین جفا بختین **عظ**
خوار و شین بخت راع و فحق ره چهل و شین و حق شتران مع کف **عوط** فرو شدن در جری
مع فضع مع الف **عظ** بر اهل کوهن که شین در کار و تقوی کردن در کار
و قوه کردن و شتاب کردن و پیش روی نمودن در سخن و پیش روی کردن بآب آهلی بر قوی و پیر
حوض از آب خدیو بر زنند و نوزادان و در امر شین و بختین که بختین و در تمام سبب
بکار از لوله و رسن و پاک کردن چاه و جز آن رسمت کند و بختین کاری که روی از حد گذراندند
و کار گذراندند و مده و پیشه و بندی و بستن که نکرده از حسابان و صلح کردن **عظ** باضم
اکثر خبر و در کار و جهای اسب و **عظ** بر مجرور و جیده نامن **عظ** با کسر یا که **عظ** پس
مع الف **عظ** کسر اول و سکون با موده اله و هر و اصل آن **عظ** باضم
کشت سال و بار سبب تادان باران از هوا مع فضع **عظ** بالضم کوهن و نام موی **عظ** شعری
عظ جل شکر که بالان زبر او **عظ** با کسر او و عدل و جود و نصیب چاره که انصاف

بالضم نام دار است

و بالضم نام دار است بختین رستنی استو انهای سابق و آن عیبست و بران عیب شدن **عظ** بر بهیا
بریدن مع فضع و کفران شدن مع کف و کوهن که بر فرام بردن **عظ** مع فضع و اول **عظ** بختین
از بر مری طوره و باران خرد از زیر کوهی **عظ** عین اکتشام که کرفتن بر غم مع فضع و عیب است
بر سر سوت **عظ** بختین کار کوهن **عظ** بختین کار کوهن مع فضع و کوهن که بر فرام بردن **عظ** مع فضع
دوست بندوی بند کوهن که بر فرام بردن **عظ** تمام **عظ** نو میدندان مع فضع **عظ** مع فضع
مع الف **عظ** بختین عجب بر بند کردن و چهل از پشت کوهن که بر فرام بردن
شتر با کردن و رفتن هم و سرس **عظ** مع الف **عظ** بجای موجه دست و با برین
زودن شتر در رفتن **عظ** جسدین بر جری و لازم بودن بجای و سکند شدن حق کسی را بر مده فرو شین
و بمان راه در آوردن شتر مع فضع و فضع خدمت شدن **عظ** افتادن دندان و حذر ده شدن و غیر
بجای دندان و سکند شدن حق کسی **عظ** کوهن که بر فرام بردن و نمان کمان سال **عظ** کوهن
کردن سببه **عظ** عین عجب با کوهن و فرام بردن **عظ** بقاف از زمین بر کرفتن و بختین بر در
و بر جیده **عظ** با کوهن نام شدن و پرده فرو شین و حق کسی را کار کردن و پیشه کردن چیزی
عظ بالضم نام شهری که قوم او باطل مشهورند مع الف **عظ** مع فضع اول و سکون
راه هم که بر کندن موی از زمین مع فضع و کوهن اول نوعی از چاه **عظ** مع فضع اول و سکون بین مملکت
کردن از خم مع فضع **عظ** بختین شازدندان کردن مع فضع **عظ** عین عجب چکان کشیدن
آبچندان نام **عظ** شازدندان کردن مع فضع **عظ** از دندان حشمت **عظ** با کوهن که بر فرام بردن
عظ مع فضع کرفتن بی اندازه **عظ** دور شدن و دور کردن مع الف **عظ** مع فضع
عظ کوهن که بر فرام بردن کوهن و برودن و روزه با سببی و بارت بند **عظ** بجای موجه نام

عظ بالضم نام دار است

عظ بالضم نام دار است

بمط... برون آمدن آب از جا...
نیمه برین شدن و بقیه بر سر آمدن...
فوقی از موضع و بقیه اول که از لب...
چیز است که طبل و عرض متن ندارد...
باشند و نوعی از سبک و طرف...
وسط و بقیه نام و در میان...
یکی باشد و در غایت بی و بیکون...
نور و جبهه مع الم...
ولا غرضند از بهاری مع کف و بقیه اول...
عرض کی نماید مع کف باب...
بیشتر مع الم...
و همی سرتر کشیدن...
و لطف زدن یا هر صفتی...
کردن مع الم...
الم...
اول و سکون نون...
الم...
تلف الم...

مط...
مع الم...
بمط...
بمط...

مع الم...
بمط...
بمط...

نوط...
نوط...

بمط...

بمط... برون آمدن آب از جا...
نیمه برین شدن و بقیه بر سر آمدن...
فوقی از موضع و بقیه اول که از لب...
چیز است که طبل و عرض متن ندارد...
باشند و نوعی از سبک و طرف...
وسط و بقیه نام و در میان...
یکی باشد و در غایت بی و بیکون...
نور و جبهه مع الم...
ولا غرضند از بهاری مع کف و بقیه اول...
عرض کی نماید مع کف باب...
بیشتر مع الم...
و همی سرتر کشیدن...
و لطف زدن یا هر صفتی...
کردن مع الم...
الم...
اول و سکون نون...
الم...
تلف الم...

لف...
لف...
لف...

بمط...
بمط...

بمط...
بمط...

بمط...
بمط...

بمط...
بمط...

داون دوست و پاره پشتهن جا و در قمار و باران و باره آب سیک که جانی است تا ده باشد **صنعی**
که چیریم جاندارک و کرده و سکرین خور **صنعی** اول سکون و ال همایه است داون از پیچری
ع فضا **صنعی** اول که دوم همایه تر چکان افتاده **صنعی** اول سکون بین همایه است
دست که بجای کف دست باشد **صنعی** که اول و فضا و خور و داون با در چکره **صنعی**
بروزن **صنعی** چکره خور و فضا **صنعی** که اول سکون همایه مردم و رعا **صنعی** با **صنعی** چکره
و دور کردن مع فضا و نیز حرکت که بر حرف نویسد **صنعی** اول سکون قاف با **صنعی**
کاغذ و بجای کردن و حسب نمودن مع فضا **صنعی** بصورتین پست هم داون مع فضا **صنعی**
و اشش و کال منافی و ترسانیدن و شکفت آوردن سکونی چیزی مردم را مع فضا **صنعی**
و سکون نامی زیاده شدن و کوالیدن و بالکسر زین بند مع **صنعی**
صنعی اول سکون را اول کشت و کاشتن و رو باندن مع فضا **صنعی** با **صنعی**
با و کشت که درخت را بر کند **صنعی** بروزن مع فضا و دی که کاشش کرد و بر سر و کوبورای و در
ارزنده **صنعی** همایه تر چکان بندن با یک و مع فضا **صنعی** با **صنعی** و سکون
همایه تر چکان مع فضا **صنعی** با **صنعی** عدد و باضم فضا **صنعی**
اول ضعیفی در نه صد دام که کرده است **صنعی** اول سکون حکیم کلام سوزن و با فضا
و چکرینان و با کس که ترقی مع فضا **صنعی** بر ایه همایه تر چکان **صنعی** اول سکون همایه
بر آمدن و بوی و صبح و دای کردن و ستون فاذ که استن **صنعی** اول سکون فاذ که فتر
کشدن و سوزانیدن و سباه کردن و کاشتن موی بیانی **صنعی** که اول قاف با **صنعی**
که چکره الوده کی رسم بر اجرت اندازند **صنعی** کاشتن مع فضا **صنعی** اول سکون و قبول
که چکره الوده کی رسم بر اجرت اندازند **صنعی** کاشتن مع فضا **صنعی** اول سکون و قبول

صنعی صفا و همایه

صنعی حرکت مدن فضا

صنعی حرکت مدن فضا

صنعی

و سر و کردن **صنعی** چکره که فضا اول کوشش فضا **صنعی** خوب دیدار و بلند و برتر **صنعی**
بضم اول سکون همایه که چکره اول سکون بود و بعد از وفات او مردم بصورت او بی فضا
بر هیات زن **صنعی** که کشتن زن شتر مع فضا **صنعی** اول سکون
بضم و با موصوفه سبب صد کس **صنعی** که اول سکون با می موصوفه و فضا دال زبان **صنعی** اول سکون
و جسم مرد لرزه و زخم **صنعی** با فضا راه راست **صنعی** بصورتین که یک کردن و کاشتن و در کشتن
و در کار شدن **صنعی** اول سکون که کشتی و کردن شتر و فضا که با **صنعی** شانی همایه
را دوال کردن مع فضا **صنعی** دور شدن **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا
و ماندن **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
خواجه و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
شدن **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
الضعیفی صفا و همایه **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
زین فذا که **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
کردن که کاشتن و برین و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
و قبل و در بشتی **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
علقی است که مرض را میست و پارا و کف در دهن **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
که چکره کاشتن بر اجرت **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
کوشنده و شتر و مثل آن و با فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن
اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا **صنعی** اول سکون همایه مردم و کاشتن و فضا

صنعی صفا و همایه

صنعی حرکت مدن فضا

صنعی حرکت مدن فضا

صنعی

صفت بر کله اول

کار و باغ میگوید درون آب و شتر و غیر آن مع فلفله صفت باضم سبزه و جام بزک که در وی شراب
خورند و شتر مع الفلفله صفت سبزی است که در آنجا شتر شاه تپانه و شک بوما
صفت اول و ضم دوم موصوفه که غنای آن چه نیست موصوف و بکن نانی دست با زردن
کسی مع فلفله و کشتی آمدن شتر موده صفت اول و سکون حیم بهیله بر زمین نهادن و بر بنگون
صفت نخستین زاری کردن و فروتنی نمودن و ضعیف و بیستادن کا و شتر و کوه سخته و کلباسی
در عرب صفت شتر خفا صفت کبر اول و سکون غایب و آن جا بود است آبی موصوف که
غوغا لب میا بکنند صفت کبر اول و فلفله و استخوان بهیله و طرف و ناحیه و جانب و فلفله اول
که شدن و موی که کسی بیدان مع فلفله صفت بیک چمن صفت بوی خوشش رسیدن چمناید
و هر اسانیدن مع فلفله صفت کبر اول و حشمت و سبب فلفله اول بلا شدن فلفله صفت اول
طبع فلفله اول و سکون با موصوفه سرشت و جوی و هر کردن و سکون بر درم و شتریدن
و آلوده و کابل و اشکار مع فلفله صفت چکن چکن در کار گرفته و چکن شدن و مالک جوی و رودخانه
طبع فلفله طایور اهل الله جن جنیزی بر زمین طبع فلفله و کوه و کوه که بیدار طبع فلفله نخستین
بر آمدن آفتاب و مانند آن و زردی کسی شدن مع فلفله صفت نخستین امید و پشتن و طبع جنیزی
اگر کسی کردن طبع فلفله فرمان برداری کردن برضا و رغبت مع الفلفله صفت اول
فلفله لکیدن و شتر مع الفلفله صفت کبر اول و کوه و کوه که بیدار طبع فلفله نخستین
فلفله کیم بر آوردن و صحبت رسانیدن و آنده و کله کردن فلفله صفت بر اهل مملکت و رحمت
و کما که از شاخ سازند و بگذری هر چیزی و موی سر و هر قوم و بر زبر هر چیز شدن و غله کردن
بجالی و شرف و باز و پشتن و عصا بر سر زدن مع فلفله و نخستین تا تمام موی بر شدن و اولین کچک

مال با بر

و مال بیاید و نام موصوفت فلفله صفت اول کله بر شترمان و کریان بودن و نخستین بر رسیدن
و فرما کردن و پناه بردن و ترسیدن هم فلفله صفت بعضی و شتر بودت با کردن طلب مع فلفله صفت
اول ظاهر بچشیدن و سرواقتی کبر اول کوزه کردن کتاب و شتر اندازند و باضم شتر و جناب
و نوعی از شراب که از جو سازند فلفله صفت ساروغ و کشتن و کوه کردن بر سر خود و از زبان و مینا
کردن فلفله صفت فاق سخت زرد شدن مع کما صفت الفلفله صفت اول
فلفله خالی و نام صفت در راه که معطر و آرا مع صفصف کبر کوه فلفله و فلفله با موصوفه
با کس کردن کوه و با هم آمدن خارش و در بر جا کس شدن مع فلفله صفت کبر اول و کوه با زردن
و کما کبر کس شدن فلفله صفت بدال بجزین و جام کشتن مع فلفله صفت کبر اول و کوه با زردن
بر اهل کوه و کوه کس کس که شتر کبر اول و از زردن و فلفله و کوه کشتن و عصا بیای کسی زد
و جلالت کس که در با دران باشد خوردن و کشتی کردن شتر و موزار و بصرمتین جمع فلفله صفت کبر اول
و کبر اول و فلفله نانی خالی شدن در کاه از خدم و مردم و نخستین بر سر موی شدن و پشتن
کار کردن و ترسیدن سر طغلی بعضی را و بعضی را که پشتن فلفله صفت کبر اول و کوه با زردن
فلفله صفت کبر اول و کوه با زردن و کوه با زردن و کوه با زردن و کوه با زردن و کوه با زردن
و شترین چوخانه پوست فلفله صفت کبر اول و کوه با زردن و کوه با زردن و کوه با زردن
و کس کس و حرارت که فلفله صفت اول و کوه با زردن و کوه با زردن و کوه با زردن
بطا و اهل برودن بچ کوه کوه خندان و چیزی برده شده مع فلفله صفت نخستین بر سر موی شده و
پاره با بکی از شتر فلفله صفت اول و فلفله صفت اول و فلفله صفت اول و فلفله صفت اول
مع فلفله و از زبر کبر اول و فلفله دوم با و بان فلفله صفت جمع طغلی یعنی عصا بر سر موی شده که

فلفله صفت کبر اول و کوه با زردن

مال با بر

تعمیر این بخت نو و بفتح سرنسک و سیموت **قنق** بهترین میسک است که بدان دارو کوبند و بچون
زردن و قمر کردن و جوار کردن و در کردن غنق و بفتح زردن و بفتح جوار کردن و بفتح
اول اسکون تا بی آنچه از یک چشم برجه **قنق** بکر اول طبیب بدید و طبیبی که طعام در وی خوردند و در
پوشش که کبابی قنق باشد **قنق** بضم اول اسکون نون و ضم دال مملو در ویست و بی
قنق بضم سیمون چندی از کسی بودین و نیاز نمودن در سوال و حسندی و بهر چه باشد رضی شدن
و مانند چندی رضی شدن **قنق** و **قنق** کشتی کردن **مع الکاف**
کسج و **کسج** بیاه موصوفه بر سر ستم زردن و نزدیک آمدن با هم آمدن چغصای پسر در بند
کسج بضم اول و راه مملو آنچه در زردن نایب آید میان باشد و طرف هر چند و پشت سبک لایح و
نمیست چهل آت و پاچه و مرکب و مرکب بر زده **کسج** بفتح و راه مملو است دست گرفته بین
و در آب باران ایستادن و در کنار آب دهن بر آب همان آب خوردن و با مرکب شدن ساق
کسج سخت نمکین شدن مع کف **کسج** بدل شدن مع کف **کسج** نوحه بای **کسج** بفتح و بکسر
یک کسج بدل شدن مع کف و **مع الایم** **لذع** بدل نمک زردن و مملو بزرگ
اعضا را بزرگ و سوزانیدن مع کف **لذع** اول اسکون مین مملو کوش و کوشین ما و کوش
و مانند آن مع کف **لذع** اول اسکون طار مملو سیدان کار مع کف **لذع** اول قاف سیدان
مع کف **لذع** بفتح در شیدن مع کف **لذع** اندوه و صیدت موشش ال از عشق **لذع**
مع الایم یعنی شستاب کزنده **لذع** کبر تا فو فایده کوه بلند و تراب
بک سوز و تر از بیکه **لذع** اول اسکون با موصوفه و کسرها و سیمون شستاب که بدان
دک زنده و جان بردار و **لذع** بضم اول کسرها فو فایده شده ممتع یافته و بر جزو **لذع** مع کف

کسج کسج بکسر
کسج کسج بفتح

تعمیر

خانه و هر چه از آن سخت کزنده و چندی زبان و فانی و چندی که **لذع** کسب بر آمدن و بفتح
لذع بر آن کسب و کسب شدن مع کف **لذع** بفتح راه مملو کسب و سکون شین مجزیه کسان **لذع**
لذع بر دم مملو ششیدن برق مع کف **لذع** بفتح شین ششیدن و ششیدن بر فتن عفت
لذع بازو شستن مع کف و غنق و کسب و کسب شدن که اخذ شدن و روشن شدن شراب مع
لذع **لذع** بفتح ششیدن آب **لذع** بفتح ششیدن آب **لذع** بفتح ششیدن آب **لذع** بفتح ششیدن آب
و قیل سکون خانه و غنق مملو **لذع** بفتح کسب کسب کردن نذر در دم و دم کفتن و سوافق آمدن طعام
شراب مع کف **لذع** بضم اول و خانه مملو مملو به پشت **لذع** بفتح کسب کسب کردن و چندی کسب و کسب
مع کف و رو بزرگ موی سر اوی و از زردن کسب **لذع** اول اسکون دوم مملو آنچه چندی **لذع** بفتح
رنگ **لذع** بفتح اول اسکون دوم چندی باشد که روشن بر روی کسب کسب کرده بر
طعام خوردن و کسب نامی کام برین و چندی کسب نوزاد **لذع** و **لذع** نام نزه است از آنچه
کوبن **لذع** بفتح کسب کسب کردن و در هر دو حوض آب و زمین خوش خاک و سیر کردن
و سیر شدن **لذع** کسب و چشیدن شخ و **لذع** مع الایم
لذع کسب کسب در الم و **لذع** و در مندی و چندی **لذع** بدل مملو مانند کسب و کسب
در مانی **لذع** در خیمه و فرودخت کسب و خیمه و در دو و کسب **لذع** بر مملو
پارسی و بهر کاری **لذع** بکسب زاده و در کردن **لذع** بضم اول اسکون مین طاقت
توان و بفتح فراخ **لذع** بضم و سکون ضا و مملو کسب که در از مانی ماد را چشیم جسم رفتن باشد
و بفتح اول نهادن و مایست کسب کسب همان و شستاب رفتن و مملو از سرانده چشیدن زان مع کف
لذع بفتح ششیدن آب و از کسب **لذع** واقع شدن و رود اول چندی و اعتبار و بودن و افتاد

لذع بضم اول اسکون
لذع بفتح اول اسکون

لذع بضم اول اسکون

وفتح عين مغلج را کو **خلف** فتح اول سکون فن بنی و تک و هتس و بعد بهره که در دستری
 کونید که بنی وی از خلق که در زبان نوح شود و این شتر نعت رام باشد مع الش
ثقف فتح اول سکون قاف و انا و استاد و در جوب بودن و در جوب دست یافتن **ثقف** جو یک بر
 نیزه راست نشد **ثقف** قبل از عرب مع الج **صمد** سکون ذال همد
 پسندان خود **خلف** بدل از بحر بریدن و شت قتن در رفتن مع کف **جوف** بضم اول سکون
 راه اهل لب و ادبی و پوست با کردن و بریدن و این بر کردن **جوف** بر آنچه می رود و میخاید
جفت حکت شد **جلف** با فتح میخ و بی پاک بودن و پوست با کردن و با کسرت پاک
 کسند و بی عقل **جحف** بالنون جو کردن و میل نمودن **جوف** بالفتح اندرون شک و زمین هموار
 و نام مویز در زمین عا و جرات کردن کسی را چنانکه با ندران رسد مع **جحف** بالکسرت و آ
 که از بوی بداید مع **جحف** فتح اول سکون تا فو مانند **جحف**
 بالفتح نقصان **خرف** سکون ذال حمر ترک داده شده و چیزی پیش کسی انداختن مع **کف**
خرف سکون راه اهل نوح و سخن و شتر لاش و کرانه شمشیر و تیزی سر که دیگر اول پیشه و کون
 مع **کف** و بضم جت ارش **خرف** جانه **خرف** بضم اول سکون تا فو مانند **جحف**
 مع **کف** **خرف** بالفتح کر و رفتن و گرفته **خرف** بضم اول سکون قاف تو که یک **خرف** سکند
 مع **کف** **خرف** بالفتح اول و کسرتون پاک و مسلمان رست و عداوت **خرف** که کرده و در نجاه
 آورده **خرف** بالفتح ظم و ستم و عدوی مع الج **خرف** بدل از حمر
 سکند انداختن یا کشت مع **کف** و بفتح نانی کو میخیزان خود **خرف** فتح اول و کسرت راه اهل اجتری
 و عقل و سپهر و نوت **خرف** بالفتح اول و ضم راه اهل بهره فرا جوا کسیده **خرف** خوان بار بار

جفت بین مملک کردن
 و افکنند مع

موی بر کردن
 از روی مع **خرف**

و سوره ادرخت
 جیدان

کد انوش

در آن وقت بار و سوره جیدان **خرف** بدوم بحر سکندره و در حال بسیده **خرف** بدین
 مملکت در آن گاه آب و چاه و آب که آتشش قطع شود و کسند و زمین فرود رفتن و فرو
 مع **کف** و نقصان شدن و نقصان و زلزله و زلزله کردن و معنی جزیره **خرف** بدین
 گرفتند ماه و زمین فرود آمدن و فرود رفتن چشم مع **خرف** کبر اول سخن بخیر آورده که
 در حرکت آمده باشد و کما می است که از اسباب که **خرف** فتح اول سکون تا فو مانند **خرف**
 چیزی بر چیزی و همان چیزی بر چیزی **خرف** کبر اول سکون تا فو مانند **خرف** بضم اول سکون
 مع **کف** و بضم اول سکون تا فو مانند **خرف** کبر اول سکون تا فو مانند **خرف**
 بطن اهل بودن **خرف** سکندره **خرف** بالضم و لث و لث و سوره و دست و پای شتر و زمین **خرف**
 بفتح ن سوره و بدل **خرف** سکندره **خرف** سکندره **خرف** سکندره **خرف** سکندره **خرف** سکندره
 بناه شدن و کوه کسی سپس کسی سپس و بفتح و سکون لام و بضم اول در و ج کردن و عده و بی نصت
 داشت **خرف** کبر اول دست بدید هر نوع که باشد و استتین بر این و می انداختن **خرف**
 راه میان دو کوه **خرف** که اندن بنی شتر از زمار مع **خرف** بالفتح سوس و هم و هم
 و هشت مع **خرف** **خرف** برون و ضعیف نرم رفتن **خرف**
 و فن و در کوه **خرف** حور و نهادن **خرف** سکون دار و وحش و جان و آب چیزی ترک کردن
 مع **خرف** **خرف** بالنون چهار مع **خرف** سکون راه اهل رفتن **خرف**
 از چشم مع **خرف** سکون حیم بر زمین رفتن کو و کوز **خرف**
 و جیدان زمین و جنگ و جزیره مع **خرف** بضم اول سکون تا فو مانند **خرف** کبر اول سکون
 و ال بهلر سپس و کشتن و کشتن بر لب سوری سوار شود و هر چه که تابع دیگر باشد **خرف**

خرف بین در زنگ که کسرت آن نرسد

خرف نشاء سکون کشتن
 و جیتن سکون کسرت آن نرسد
خرف سکون اهل سوس و هم و هم

چمال نماید سستار به پست نزدیک سر واقع و قیامه جزئی در آخر مصراع یا اخر بیت آید **سراف**
بنوع اول بین همل استابت رفتن **شرف** کی چون شین جگر شدن عضو جذب کردن زمین
آید را در حین و همین قطره هم آمده **صرف** بی برتر جیدن و حقن بر دست و بر هم نهادن سنگ را
بهر بنای نفس و دماغ کردن است **شرف** بنوع اول و ضم صاء همل زان بگره **عرف** از پیشین
راف که اول و ضم آن و ضم همل خوان از پیشی رفتن بخ عضو **عرف** یعنی هم بر خوردن
کرده نان **روف** بنوع دوم همل نام معانی است بالای آسمان به قیام و قیامت است و غیر از روم
و که حضرت سال **ف** با فتح بیرون داشتن در دیوار عمارت برای شستگاری چیزی و میگردن و
استخوان نیبوله کف مجزوم **وف** بنوع اول هر مان **رف** بنوع اول **ف** بلکه گمان و
مع ال **رف** بجای همل در افتادن چنانکه تر از نشاندن در رفته
و یکبار افتد و جهت شدن و استابد و با نوبی **خرف** یعنی اول و سکون تا صحرای آرایش در یوز
زرف سکون راه همل پیش شدن و دور و دور **خرف** معین همل بخمدن و یکج شدن با نوبی
زرف که اول شیوه نو و خوس وزن بر دین یعنی اول عی و بنوع اول استابت رفتن
زرف که اول بر شرف مع **لف** نزدیک **خرف** سکون **زرف** با فتح درم ناسره و خوابیدن در رفتار
و شستایدن و زبون و نا درست شدن ز ر و غیر آن مع **ک** **شرف** یعنی بیگم
شرف بجای همل که غفایت فریب **خرف** یعنی اول و سکون تا همل سبکی عقل **سرف** برای همل در
کلوک از سر زو و **شرف** که اول و سکون تا همل یک بر و بیدن **سرف** برای همل شش از حقیقت
معان در بیت **سرف** با فتح بر کت با مع غرض **سرف** آنچه و دین بر کت **سرف** بنوع اول یعنی
کا حقیقت کردن در لاله اگر کسی چیزی که رفتن **سرف** سینه **سرف** بقاف آسمان خانه مع غرض

بنوع اول و سکون تا همل سبکی عقل

شرف که اول شیوه نو و خوس

سراف با فتح هم و گردن زمین نکه کار با ما و ایمان بزرگ و بختین در کشتن و بیداران در کشته
بعض و لغت و بجای که بیش از زبان جامع دهند **سراف** بگره بن و لون که بر سینه شسته
سرف یعنی زود باشد و سر انجام و بولیدن و بلاگ شدن غرض **سرف** با فتح شسته و با لکه گمان
در جامع گشته **سرف** **شرف** بنوع اول و ضم همل خوان از پیشی رفتن بخ عضو **عرف** یعنی هم بر خوردن
بزرگ و بزرگی و زمین نکه و کولان نشسته و کشته در بیش در بود و با لغت جمع شسته و بجای که گمان
بضم را همل بر شد و نشاندن عه **شرف** با لکه و یا به تمام نخواست ماش **شرف** **شرف** یعنی بیگم
ببین همل خبر بجای کردن **شرف** یعنی اول و سکون تا همل شش بسیار معین اصلا ص و
و چهار شسته که و آمدن دل را از دوستی مع غرض **شرف** جمع شسته که و کسوی غلام
ببین هیچ معنی **خرف** که در کشته **شرف** که اول و شش نمایی زیادتی و بعضا آورده سنگ
با فتح ساز کردن و مانند بگردن کردن **شرف** آورده دل و هماری نیز بر سبکاه از جانب راست
شرف بنوع اول فاصاف و روشن و آنچه در هیچ کد و رقی مانند **شرف** بالنون کو نووار
و دشمنی **شرف** زوون و خود را آراستن دختر و بر آمدن بر چیزی با یکبار و اطلاع یافتن
بر چیزی مع غرض **شرف** بنوع اول فاصاف و روشن و آنچه در هیچ کد و رقی مانند **شرف** بالنون کو نووار
کد از کتاب با دوید که بر چشم بار هم دیگر بنده مع **الص** **شرف** **شرف** **شرف**
صاف روشن و بی کدورت و کوه غناب با سبب **صرف** یعنی بیگم **صرف** یعنی بیگم
رساله کتاب و بی **صاف** بلکه و لغت کاسهای چیزی بزرگ **صدف** یعنی بیگم و شالی
همل که شش مای و مای و مای آسمان و سنگ زمین آسپا که از کوه و کوه بلند و یک کون
نمایی روی دل که در آمدن مع **صاف** یعنی اول و جهت لغت در **صرف** یعنی اول

سراف با فتح هم و گردن زمین نکه کار با ما و ایمان بزرگ و بختین در کشتن و بیداران در کشته

سرف یعنی زود باشد و سر انجام و بولیدن و بلاگ شدن غرض

شرف بنوع اول و ضم همل خوان از پیشی رفتن بخ عضو

شرف یعنی بیگم

شرف بالنون کو نووار

سراف

هنگامی که در اندک و حیرت کردن و قوت بر کردن و افزونی در بر آوردن و سکونی و
قیمت و فضل و ادب و عقل و حادش زمانه و که در کشن زمانه و که در کشن چیزی و خاص و شراب
خالص و صستی که در اول فصل بسکت کشند و بعد از آن که **صفت** بنوع اول و نشانه نانی رسیده چه
دنا و کاه و گوشت در سنج کردن و برابر بسته کرده کردن شتران را و در قطار کردن آنها را و بران
کردن گوشت و در جد کردن و باک **صفت** نماندن و دفع اول زمین هم **صفت** بنوع
دو و نجاست صفت بصف کردن و بودن و زمین **صفت** بنوع خاص شتاب کار و بی تیره
و بی حیرتی **صفت** با شغل کردن و بی نودن و جای کردن زن در دل شوهر **صفت** با کسر
جلس و کوز باره از چیزی **صفت** با ضم نیشم و نیشم بر کردن شتران تراشیدن نوع **صفت**
کاروان اسبان و شترانی که بر سه پای بسته و کتا ره هم چه چیه که کشند و شترانی که برای
قرابانی استاده باشند صفت شده و دستها فراهم آورده و نزدیک کلوفر و بران **صفت**
بافتی هوای تابستان و باران که در آن موسم بار و در تمام کردن جانی و تابستان و تابستان
تیرانش **صفت** **صفت** با کسر و در جلدان و بافتی و هم سستی
نا توانی و بهاری و عدم قوت در بدن و سست شدن و چیزی **صفت** بافتی مهمان شدن و میل
کردن و با کسر کنار رودخانه و بهای چیزی **صفت** **صفت**
عمل مال و **صفت** بکریت که در بر کرده و نوزاد یک کاه و شخصی که خیال بخواهد
و نام شهرت **صفت** بنوع اول و راه عمل جانب و اندک و چیزی و در اندک از چیزی و جنبانیدن
چک چشم و جنبیدن چشم و یک بر هم نهادن و چیزی در چشم کسی کردن طبع ملک و منزله اند
منازل هر دو نام و بسته که اگر عین الاسد خوانند و بنشینان باره از چیزی و اگر از و گفته زان

صفت عین سحرانی است که این عین از کوه بسیارند

صفت بافتن عیان

و بندن قوه و این که بر کس نمیند و بر اول سب کرای **صفت** بر اول و راه عمل از او و
بروزن عیان کم میبوند و کم بنشینان **صفت** بنشینان **صفت** بنشینان و سکون نون که انهای
دو را که در حشر و وقت از او بر آورده باشد **صفت** که بر مرکز کردین **صفت** نماندن
صفت بافتن عیان و جنالی که در خواب بنشیند و سب و دهر و بوانی و در مسوغ الط
صفت بافتن عیان و جامه روان و جامه روانی که در آن چیزی **صفت** بر راه عمل هر دو برک
نرما و خوش گو و بر اول و ساده و عجیب **صفت** بافتن خود را از هوای نفس باز دهنند و بر اول
و سکون لام سست گاهت چو آن چه نام کا و کو سینه **صفت**
بچه ناخوشی و نماندن گاه یکی بر دیگری بنشیند در خوردن **صفت** بدل عمل خوردن **صفت**
باضم و راه عمل که در از کوه و شتابناح کوه و باک لوی خوش و نماندن سخت و در شکان بسیار
همچو بی بال سب و باره میان نیشم و در وضع **صفت** بنوع اول و سکون بین عمل بر راه رفتن
و قبح بر که **صفت** بنضم سب عمل است **صفت** که بنس عمل و سکون باختنا به مردور
صفت بنوع اول و سکون صدا و عمل پاک کردن و بر کاشت و بر کاه و سخت و زمین **صفت**
بنوع اول سکون ظاهر و میل کردن و هم کردن **صفت** با را و ناکردن با شتران بکر که آیندن
و بهاری کردن و جگر بدن و بهر زور آوردن جامه و با کسکتف و جانب **صفت** بر سپر کاف **صفت**
بنوع دوم و تماشایی **صفت** بقاف برود آوردن **صفت** بنوع اول **صفت** بنوع اول **صفت** بنوع اول
و روی آوردن بچیزی و در چیزی و آمدن و در جانی **صفت** بنوع اول **صفت** بنوع اول **صفت** بنوع اول
ستور و مانندان **صفت** بنضم اول و سکون نون در ششی کردن و سرشش نمودن **صفت** که در اکتین
صفت **صفت** بنوع اول **صفت** بنوع اول **صفت** بنوع اول **صفت** بنوع اول **صفت** بنوع اول

صفت بنوع اول

صفت بنوع اول

صفت بنوع اول

صفت بنوع اول

روغن بجز اول و کبرها و ممالک خالصه و منسوبه و داده و غزالیه بر شتی بزق کبر اول و سکون
زاج بجز روزی و باران و قطره جبری کسی و ادون مع فضل **سنت** باضم روغن **سنت** بجز اول
و سکون سین تجزا از یک از وزن پرتیز و تیر باران کردن مع فضل **سنت** که کشیده با **سنت** بجز
و سکون غازی و مدارا و سهولت **سنت** کبر اول و فاصح بقی و سیاهی که با آن شتر را مندن **سنت**
نان **سنت** باضم و اللش و کاندو و سکون که بر آن بنویسند و جبران و کشند بر یک و یک
بنده کی و عطای و زمین نرم و هموار و پوست **سنت** اندکی از جان که بعد از روغن کردن می ماند
سنت با لوده و خارج و باره ازشت و اول بر شتر و کاشانه و سکون و در صافی شدن شراب **سنت**
سنت بجز اول و سکون اول بر جبر و فروغ و شیر و جوی بر جبر و آب و **سنت** بجز اول و سکون
شدن و کراه شدن و دروغ گفتن و کف و بر شستن که در جبر و فروغ و بنسیدن و خوردن جبر
دشمن و بیماری شدن و در بافتن جبری را و در رسیدن و در آمدن بجزی باشد تا جایی
شدن و تکرار شدن و باز داشتن و بهوش شدن و مست کردن و عجب **سنت** بجز اول
و صافی شدن شراب مع فضل **سنت** با کسر آب است و نامشائی و اول هر چیزی و فاضله
جبری و فنج و هاشمید و در شستن شراب و تیزی آن مع **سنت**
سنت باضم اول و ضم جها و هبل پاک شدن و در کندن تر از نشا و باطل شدن
و کج شدن و حکم شدن مغز و استخوان **سنت** بجز اول و سکون را و هبل که در با و نفاق و دروغ
و لباس ظاهری و رنگ بود و اول صاف جبری و ضم اول و فنج دوم که در جهمان و آب صاف
سنت مرغ سفیدی است با **سنت** معرب **سنت** بضم اول و عین هبل است **سنت**
بضم اول و سکون عین هبل **سنت** باضم و اللش و تیر و کسر شک که در جهم سازند

روغن بجز اول و سکون اول
و سکون سین تجزا از یک از وزن پرتیز و تیر باران کردن مع فضل سنت که کشیده با سنت بجز اول و سکون غازی و مدارا و سهولت سنت کبر اول و فاصح بقی و سیاهی که با آن شتر را مندن سنت نان سنت باضم و اللش و کاندو و سکون که بر آن بنویسند و جبران و کشند بر یک و یک بنده کی و عطای و زمین نرم و هموار و پوست سنت اندکی از جان که بعد از روغن کردن می ماند سنت با لوده و خارج و باره ازشت و اول بر شتر و کاشانه و سکون و در صافی شدن شراب سنت سنت بجز اول و سکون اول بر جبر و فروغ و شیر و جوی بر جبر و آب و سنت بجز اول و سکون شدن و کراه شدن و دروغ گفتن و کف و بر شستن که در جبر و فروغ و بنسیدن و خوردن جبر دشمن و بیماری شدن و در بافتن جبری را و در رسیدن و در آمدن بجزی باشد تا جایی شدن و تکرار شدن و باز داشتن و بهوش شدن و مست کردن و عجب سنت بجز اول و صافی شدن شراب مع فضل سنت با کسر آب است و نامشائی و اول هر چیزی و فاضله جبری و فنج و هاشمید و در شستن شراب و تیزی آن مع سنت سنا سنت باضم اول و ضم جها و هبل پاک شدن و در کندن تر از نشا و باطل شدن و کج شدن و حکم شدن مغز و استخوان سنت بجز اول و سکون را و هبل که در با و نفاق و دروغ و لباس ظاهری و رنگ بود و اول صاف جبری و ضم اول و فنج دوم که در جهمان و آب صاف سنت مرغ سفیدی است با سنت معرب سنت بضم اول و عین هبل است سنت بضم اول و سکون عین هبل سنت باضم و اللش و تیر و کسر شک که در جهم سازند

و در آن آب و فخره بر کشته و چینه و ادون مرغ بجز را بنهار خود **سنت** بضم اول که در جهم است میان
خانه **سنت** لغزین و لغزان و موی سمیه و فخره جان و آنچه پای در و لغز و در مین هموار بی لک
و بجز اول چاه و شتر بنسیدن **سنت** بجز اول که در جهم است میان
سنت بضم اول و سکون نون از میان معروست که آنرا سس از او که بنده **سنت** باضم
قوی است بی دین که نور و طفت را جدا گویند **سنت** بر آمدن جان و بهشت شدن کف و درین
دشت و نامون و جفت و تر زهار و پاک شوند و فانی شدن **سنت** باضم اول و سکون نون
بجز اول و نشا و یاخته بنه شسته را کسته و مرتب داده **سنت** بضم اول و سکون نون
و فنج با مومده سیاه مع **سنت** بجز اول و سکون نون از نوزاد نون است
و شد و درشت و کبر **سنت** بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است
جبران و بفض جهمین که فتن و در کندن **سنت** بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است
که در مقام فخرن گویند **سنت** بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است
و در هم هبل در زنی کردن مع **سنت** بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است
که فخر آنچه خوردند و از آن قطعه بجز **سنت** بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است
سنت با کسر جگر و کرم ماده و باضم و در زبانی کردن و فایده که از آن که کوشه جمال دریم
انگشتن و کسی را بر سر انگشتن مع **سنت** بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است
کبر اول و سکون نون و جها و هبل که کوشه که از آن سر و هبل و دشت
هموار **سنت** بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است
زودن مع فضل **سنت** بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است

سنت بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است

سنت بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است

سنت بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است

سنت بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است

سنت بضم اول و سکون نون از نوزاد نون است

و اب آبتن **عفتیق** سکی است معروف و نام وادی **علیق** بختین بسکی و اویش و نام
کیاهی است و چون یکسک سنج بود و چون بسته و جا نرود و در لوب و آب و چرخ چاه با جلا البها
و با کسریس از هر چیز و در جواب این و براند ام آدم چسباند تا خون فاسد نکند
و باغ غلظت **علیق** کبر لوم توره آب و غیره و هر چیز که با چرخ دیگر علاقه داشته باشد **علیق**
بغ اول درک و فرج زن و آنچه در آرزو بندند و چه در شکم باشد و چاره و زیور در کل و آیه اولم
عقیق باضم معانی **عقیق** باضم کردن و بهتر قوم و بزرگ قوم **عناق** بغض اول بزغال و بکیر آن
برون یکدیگر دست و آفرین و سختی زمانه بی بهره و جانوری است مانند بوز **عقیق** باغ و بضم
با سوده است و **عناق** بغض اول و سکون نون و اول همی نام معانی است **عوق** باغ و بضم
عوض **عوق** باغ و اللغه نام ستاره است روشن بگردان چرخه بسوی رت مسیح
الف **عاق** آواز زانگ کوهی **عوق** بغض اول و ضم با سوده است
شکاهی ضد صومع **عقد** بغضین و اول همی آب بسیار **عرق** در آب فرو رفتن از آبوی
و بسیار است **عرق** بضم اول و سکون را اول و نون است و جان خوش **عرق** با کسر
نون مضبوط نومی از مرغ خانی است **عسق** بختین و دیدن آب از چشم و زرد آب از چرخ
و یا یکی بنسب از شقی مع کف **عساق** باغ و اللغه بدید که در چرخ است بدراید و در کشته
عسق بغض با زاید و عصا زدن و بسیار کشن کردن **علق** در بختین مع کف **عوق** بضم
عوک **عقید** بغض اول و سکون و تخم و اول همی سوسمار و کوه کوه که نام سیده و چه نرود و فرج
خوی بسیار عطا **عقوق** نرسد شکاهی و ساقی وقت نام مع الف
عق بغض اول و سکون مشاهه فو قاسیه پاریدکی و باره کردن مع فضل و در پیشانی صبح و جوانی سال

شاهنامه

عق و عقیق

از هم باز شدن

و از هم باز شدن و باز کردن و نام رضی است و نمیکشاند نیز آمده **عرق** چاک کردن مع فضل کف و
میان دو چیز و فرق سه باضم قران و با کسر بر کوه سخته کرده مردمان و باره از چیزی **عرق** نام
شاعر است شهبود **عرق** کسر بدکاری و بدی کف و بیرون آمدن خنما از پوست **عرق** با کسر
تغریب است و آن میوه است معروف **عرق** بختین روشنی و سخته دم که در جانب شرق
با سوادان پیدا و زمین هموار و کفاف هر چیز مع کف و آفرین و زمین دست که در میان دو کوه
باشد و نام جانی است در و زخ و با کسر کا کج سخن نادر و کان **عرق** بختین مع کف **عرق** بضم
اول نون مضبوط مره نام زین **عرق** کشن **عوق** باغ و بلای هر چیز و در کشتن از چیزی افضل
مره و باضم فو قاسیه **عواق** باغ نام علمی است و باضم و لغت در وقت دوشیدن و سخته و ماندن آن
بجز امکان که نرسد یا فرود آرد و کز یکاه و مقدار و دو باره دوشیدن شهر و روزگار یک و
شازده رطل **عوق** سخن قوی مع الف **عوق** بختین مغرب و بی آرام
و ضحیان و بزرگ بختین و در سید **عوق** سنگ است باغ الا **عوق** بنا و سخته شدن
عوق کجا همی و بختین بهم شدن و چه **عوق** بین همی چسبیدن شستن بر نیکاه از شکلی
عوق چسبیدن **عوق** بضم عین همی آنچه بر زبان بسند **عوق** بغض با هم آوردن در
بد وقت مع کف و با کسر که از **عوق** بکون قاف جانوری است که از کف کشته **عوق**
سخته سفید شدن مع کف **عوق** زبکی و مشبای و چه سختی و زبانشدن و کبر اول چسبیدن
سیاهی رذوات مع الف **عوق** بکون همی که چشم **عوق** کجا همی باطل
کردن و باطل پاک کردن و کمانیدن و سوزن کردن با چیزی **عوق** بکون کشت اول سخته
آخره و کمانیدن و رفتن ماه **عوق** بضم اول و سکون را همی و او معتقد بیرون کشیدن
عوق بال کج و کف و کف

عق و عقیق

عق و عقیق

عق و عقیق

از هم باز شدن

اسپنجک بعضی را در حکمت بفتح اول و فاء ثانیة است با بفتح در حق کبر اول در راه اول
چندین حکم است پس کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
بعضی است که با بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
درین نوشته است که با بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
در حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
بسیار است که با بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
تندید که بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
نایدان اندام و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
نوشته است که با بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
مردود و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
ترید و با بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
رایکاران هم مثل کردن بر آوازهای و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
باران نرم و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
سک غش در شک کردن بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
پس ایستاد که با بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
وسکون با بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
بناحق بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
و قبل که نویسد که با بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول

حک بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول

دوک ساین
بک از در کردن شکستن

نعلوک بین همگستر فرزند

بازون
بفتح اول

ازین برکنان و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
سوک بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
سوسات شک بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
یکی از اول و دوم و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
سوک بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
سنگ مرد با بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
کردن چیزی را و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
گفتن خدای عزوجل شکستن و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
و کسیدن شکستن و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
الثالث بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
الضمان بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
باشد و او از فرزند که در وقت بوضوح هم در فرغان براید و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
شک بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
کوشش و جرم و آنچه بدان نام عاک کبر اول و راه اول با هم در کفین شک با زوشن و حدیث
و از خود استن و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
که از مصیبتی جو انداخته الف بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
بجکات اول فاء ثانیة فاء ثانیة کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
که از حضرت رسالت نبی فاء ثانیة فاء ثانیة کما یک حکم بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول

بفتح اول

شک عرق کردن کاران بی برآید
صعک بین همگستر فرزند

شک بفتح اول و کما یک حکم بفتح اول
کننده مال او بوضوح کام

بازون
بفتح اول

و جز آن بسبب چندی فصل کردن **فک** بانچه کشان و از آن کردن میده و خلاص کردن از میده و کرده
بارستان و درین بار کردن از چری **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
و بخار سینه با پای ناکه **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
از و صم چم و مغز و معیشتی است **فوک** ستمیدن در کار صبح **الف**
فک قید **فک** جزای است مع **الف** کاف **الف** کاف **الف** کاف
فک نان خشک کرده **الف** الیم **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
و فتح زون **فک** خاندان مع **الف** کاف **الف** کاف **الف** کاف
بگذار **فک** بدال **فک** کلمه **فک** کلمه **فک** کلمه **فک** کلمه **فک** کلمه
و سکون بین همگواران عطار است موقوف که از نایاب بود و در یک حاصل **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
اول و کسوفی با و پناه و بختین فرشته و پند سرشت آن بود و اگر شمع و مال که در تصرف خود باشد
مع **فک** و با صحران مع **الف** کاف **الف** کاف **الف** کاف **الف** کاف
کشان و مانند آن مع **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بانچه نوسه و جام کردن و شهوت و حجت بزرگ و شستن مع **الف** کاف **الف** کاف
فک و ک جری **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
ضعیف کردن نسبت روم **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
باب **فک** مع **الف** کاف **الف** کاف **الف** کاف **الف** کاف

فک حیوانی که از پوست
پوستین سازند که آن **فک**
فک کسی که در آردن
بجزی و بجزی **فک**

فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده

و آن جانور اندک تر بر سر پادک اندکی بر کمر کشید و نصف فایده است تا سازد **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
عمر **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
مرد **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
در شمس که **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
با **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
زان و کابل و کو خند بچند و سیاه و دست و پا و سال اندک **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
بختین و زراعت و چری و بیکی و زراعت آنرا ابتدا انباشت و خند بدلام آنکه در آن و سر و شش را بخواب
و فتح اول و سکون سگی و سخت جانی و باز و نیت و مالک دروغ **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
مرد **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
و آنرا از نو کند **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
آنکه دستش مشغول **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
نمای خورون مع **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
یکس اول **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
بودن و خورون **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
و سیاست نمودن **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده

فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
بهمه و عشیه ترش نرود

فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
و آن مع **فک** بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
فک بضم اول و فتح چهارم و سکون پنجم آنچه در پای پوشیده
جزیره است از چرخ نام

چون که خشت بخت و جو سیده **سحل** که با اجابا می خندند و در **سحل** بضم اول سکون دوم ممل
 و کسر با تها شد بر سر که در روزن باشد و بر وزن فیصل و از جزیش از پیش **سحل** بمل هملا او چنان
 یا چیزی دیگر مع **سحل** که اول سکون راه ممل و با موصده بر این و زره **سحل** برون
 ابا سئل از کار شلوکو که **سحل** بضم اول و طامه لکان یعنی طاس بزرگ **سحل** بضم اول
 عین هملا **سحل** که اول و عین بعد از **سحل** برون قلند نام موصده است که از برای
 گویند **سحل** با کسر الف هم پستی و شب و پاپین و پاپین ترین مع **سحل** **سحل** **سحل**
 مع هر چه است آب او نونده و آب خوش و روشن که کله روان فرود **سحل** بضم اول
 نند آب و کشتی و کشتیدن تیغ و جران و کسر سیاری و آب بست مرد و مخفف آن **سحل**
سحل بضم اول مع **سحل** برون علیل که بچشمش نوزاده و وادی فراخ درخت تاک
سحل بضم اول بهاری **سحل** جمع مسکه که بچشمش و بضم اول آب چشمش که آسان بکله فرود
سحل بضم اول بهاری آب آسان که از **سحل** بضم اول مع هر دو سئل و نام چشمه است درخت
سحل با تها که می که از بیری صعب شده باشد **سحل** زهر مار **سحل** بکون هر چه کندن
 و صلح افکندن میان قوم و جنس و جاه پاک کردن مع **سحل** بکون و صم به موصده
 کنت و نام کلی است **سحل** بضم اول سکون اول و صم اول و توف **سحل** بضم اول سکون
 بر رسیدن و طلب کردن و باضم و التمهید **سحل** بضم اول سکون و نام **سحل** بضم اول سکون
 یکی از صواب **سحل** بضم اول و با تها به زمین نرم و در یکس خود نام مردم و کتاره مانی **سحل**
 بالفتح جاری شدن آب با فاعل مع **سحل** بضم اول سکون و نام مردم و کتاره مانی **سحل**
 و با موصده بچشمش و مالدین که **سحل** بضم اول سکون و نام مردم و کتاره مانی **سحل**

سحل بضم اول سکون
 سحل بضم اول سکون
 سحل بضم اول سکون
 سحل بضم اول سکون

و با کسر

مردمان

نقد

شقاق بضم اول و ضم قاف دوم که زرشکی **شقاق** بالفتح با دست راست و لفظ و غیره
 مع **شقاق** بضم اول و ضم قاف دوم که زرشکی **شقاق** بالفتح با دست راست و لفظ و غیره
 و دست چپ که از کار رفتن باشد **شقاق** بضم اول سکون و با موصده بر این و زره **شقاق**
 در خلافت نهادن **شقاق** بضم اول سکون و با موصده بر این و زره **شقاق**
 و بخت اول شراب که از برای اوست شون مع **شقاق** بضم اول سکون و با موصده بر این و زره **شقاق**
 که می که روی بختی داشته باشد و طبع و موصده بر این و زره **شقاق**
شقاق بضم اول سکون و با موصده بر این و زره **شقاق**
 دنبال و از جای بر آمدن یکسکه تر از مع **شقاق** بضم اول سکون و با موصده بر این و زره **شقاق**
سحل بضم اول سکون و با موصده بر این و زره **سحل**
 و با موصده بر این و زره **سحل**
 برون علیل که بچشمش نوزاده و وادی فراخ درخت تاک
سحل بضم اول بهاری **سحل** جمع مسکه که بچشمش و بضم اول آب چشمش که آسان بکله فرود
سحل بضم اول بهاری آب آسان که از **سحل** بضم اول مع هر دو سئل و نام چشمه است درخت
سحل با تها که می که از بیری صعب شده باشد **سحل** زهر مار **سحل** بکون هر چه کندن
 و صلح افکندن میان قوم و جنس و جاه پاک کردن مع **سحل** بکون و صم به موصده
 کنت و نام کلی است **سحل** بضم اول سکون اول و صم اول و توف **سحل** بضم اول سکون
 بر رسیدن و طلب کردن و باضم و التمهید **سحل** بضم اول سکون و نام **سحل** بضم اول سکون
 یکی از صواب **سحل** بضم اول و با تها به زمین نرم و در یکس خود نام مردم و کتاره مانی **سحل**
 بالفتح جاری شدن آب با فاعل مع **سحل** بضم اول سکون و نام مردم و کتاره مانی **سحل**
 و با موصده بچشمش و مالدین که **سحل** بضم اول سکون و نام مردم و کتاره مانی **سحل**

سحل بضم اول سکون
 سحل بضم اول سکون
 سحل بضم اول سکون
 سحل بضم اول سکون

سحل

سحل

سحل

سحل

سحل

سحل

و با کسر

سحل

مع الظل **الحمال** کبر اول و حامله سیر **ظلال** باکسر و با باده
فله و کسر کوه **طبل** باکسر کوه ای و بچه جانان و حسی و احد و جمع **طل** بافتح باران نرم خور
قطره **طل** بهنجین تن خض و نشان سرال پس از مران **طبل** کرده نرک باز بردن و
بک زادن شتر مع **طول** بافتح قدرت و قوت و فضل و نیکو کاری و بخشش و برکات
و بالضم درازی مع **طل** باکسر و تندیست
و در دو سیماهی است و موج دریا و صفت و بناه و در روز نکل کردن و پشمایی بردن و
بر خورداری کردن **طبل** بر وزن قیل ساید و ساید و ساید مع **العین**
عبل ساید و موصد و برگ از دست و اگر فتن و کسین تا فتن و بیکان پس در دست نماند
عطل مع اول و دوم شده و فانیست کشیدن چیزی را و بختن و نشاندن لام در دست
آواز دهند و بخت کوی و بخت دل و غلبه طبع و بخت حضرت کشنده و پنهان و بخت
نشاب کشنده در برده **عطل** مع **عطل** مع اول و ثانیه هر دو **عطل**
بهنجین کرده و با و لا بها و شتاب کردن و شتاب و کسر کوساله و نام قبلی است در
و سنگ آب **عطل** بافتح داد و کوه است و فدای چیزی و مرد در است و پنهان و کسین
و برابر و عوض **عطل** بهنجین بی و ز کردن و برگرداندن و برگشتن و بفتح جمع عادل **عطل**
بفتح اول و سکون ذال بجز کوه سید و بهنجین کوه شش **عطل** بفتح و زاه و بجز در است
صحبت با زمان و بکار کردن از کارها و دوک و جد کردن و بالضم در بر سلاج **عطل** بین
مطلب شده و در طلب چیزی حکم دویدن **عطل** بر وزن قیل سکین که بران سنگ بسایند
عطل بفتح اول و سکون صاد بجز با ز دستن زمان از زوئی کردن و بجز و سنگ کردن

طبل جمع طبلت

عطل و طبل

مع فضل سابق بای کوشش کرده که در حلق آویزان است از طرف دماغ **عطل** بافتح و طبع هم از آن
بی براب و بالضم چیزی که در وزن بنا بد و مردم بی هنر و کسب **عطل** بالای هم افتادن مع در وقت
سفا **عطل** بافتح خود و بناه و خون نهادن و خون بهار فتن و موی را نشاندن کردن و بای شتر با
رستن و قبض کردن دار و شکم را و نوعی از جاهای سرخ که زمان غریب بدان مودع پوشند
عطل باکسر را نود شتر و خراج یکساعت و صدقه و کوه و بالضم و التمدید جمع عاقل **عطل** باقی با
عطل بفتح اول و در خدمت مع فضل و بالضم جمع عاقل و بختن کوه که در بناه ساختن امور و بختن
کالار هم نهادن و برای خویش گفتن و یک بای شتر بختن مع فضل **عطل** کبر اول و بفتح
علت و بختن عجب خوردن آب **عطل** بهار و سوزش شکم **عطل** بهنجین کار
عطل بضم اول و سکون نون و ضم نا، موصد و آنچه خسته کشنده که از **عطل** بفتح اول و سکون
نون ماد شتر بر برگ **عطل** کبر اول و بفتح جمع عاقل **عطل** بافتح ساید و کوهی **عطل**
بهنجین آواز برداشتن در کوه و بخشش و قسمت زیاد کردن و غلبه کردن و جو کردن و غنچه
داون عیال را مع فضل **عطل** زن بی ثوی شدن **عطل** بافتح خردمان رفق **عطل** سید **عطل**
چشم نرم **عطل** نوعی از کوه است مع **عطل** بهنجین **عطل** سکون
را بهما که در **عطل** بفتح اول و سکون زاه بجز رسیدن ریمان و بهنجین سخن گفتن با زمان و
عشق بازی نمودن با زمان مع **عطل** بفتح اول و ضم نا، موصد و بالضم و التمدید سر و تن
عطل عاقل شدن مع فضل **عطل** بفتح شتر و سنگ و تیشه و سوار و سوزش و کسین **عطل**
بهنجین حیاست کردن و غنیمت **عطل** باکسر کشنده و رشدن و بالضم بند و حرارت و شکم
و طوق و بالضم دست را از سبب آزار کردن بختن و در آوردن و در آمدن و رفتن آب میان

عطل باکوشش است که
در فرجی رویه

عطل در دماغ و اول جگر
و بضم اول و سکون نون
که شرف بر کسب و غنچه از

جم برهنه و غیره کن

تن و برگی **حشم** در پنج کاری کشیدن **حشم** یعنی هموار و زنده شدن تشنگی که شور آ
جم بسیار و بری **جم** آلوده شدن ستور **جم** بسیار شدن مال و چران کردن آمدن
آب از کشیدن غرض و آب بسیار **جم** بالغ تر شدن و بی و بی **حشم** یعنی بیرون
شده و طبق اول در پنج **جم** با کس غرضی که دفع **حشم**
حشم تا مشاهده قوت نام در دست از قبیل طبعی که در سحر و کرم ضرب المثل است و در پنج
حشم یعنی اول و سکون مشاهده قوت نام واجب و لازم **حشم** تا مشاهده بر سینه صفت مرغ
وادی غرض **جم** یعنی اول و سکون چشم جنبه و جان و حی مت کردن و درین معنی است
و باز داشتن از چیزی و بگردان کردن استان مادر **جم** یعنی و نشدید چون کشنده
درین بند **حشم** که اول و اول **حشم** استور **جم** یعنی اول و سکون در اهل حرم است
شده و بختی حرام کرده و در هر که و اول و سکون دوم اجرام است **جم** یعنی
اول و سکون در اهل بخت کرده و در هر که و اول و سکون در اهل حرم است
اول و سکون از آنچه استواری و شساری و اجناس و سنگ بر سینه و زمین
پشته درشت و سخت **حشم** یعنی اول و سکون بین اهل بریدن و بر کشیدن **حشم** یعنی اول
برنده و پنج برنده و نام **حشم** یعنی حرم و زوت و صنایع و چاره میان خانه و خانه
روزگار که در این **حشم** که اول و سکون صد اهل و راه اهل کسوره انکو خاتم که سینه کشیده
حشم یعنی اول و سکون صد اهل و رفتن و فرورون غذا و در حده **حشم** یعنی اول و سکون
که ایدین نظام شکست و بره که در **حشم** یعنی اول و سکون در بار است پر و کوبار و بوی
نوب **حشم** یعنی شکست شدن شتر از چیزی **حشم** یعنی اول و سکون در بار است پر و کوبار و بوی

یعنی غرض از آن است که در آن

و اول و سکون

و پنج اول و سکون ثانی کام بر دهن سب کردن و باز داشتن از کاری غرض و کس اول و پنج
ثانی **حشم** با کس در شدن و زنی او و سکه نمودن در عقوبت کسی و خود زنده شدن و بختی
خواب بدون غرض و بختی و نشدید بخت و غرض **حشم** یعنی اول و سکون
یعنی اول و سکون نام و غرض قاف نامی که در آن آب و طعم میرود و نشدید **حشم** یعنی
بروزن که در حاکم کشنده و خواش و شخص تب که در آب گرم و باران ناپستان و غیر
سوزش مال که در **حشم** یعنی اول و سکون که در قوت و قوی و جانوران طوق دار و بخت
و پنج و نشدید که با که مردم در آن غرض کشنده **حشم** یعنی و نشدید که در غرض
حشم یعنی اول و سکون که در غرض **حشم** یعنی که در غرضی که در غرض
کتابه **جم** یعنی کل سخن **حشم** یعنی از آنچه سبب نام است که در سبب بران
ندی **جم** یعنی جم و با کس **حشم** یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض
حشم یعنی و نشدید که در غرض **حشم** یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض
عسل بر کشنده **حشم** یعنی و اول و سکون **حشم** یعنی اول و سکون
کلیت و پنج و پنج اول و سکون ثانی یعنی برده **حشم** یعنی و نشدید که در غرض
براه و پنج برنده **حشم** یعنی و نشدید که در غرض **حشم** یعنی که در غرض
حشم یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض
حشم یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض
دوست و حای آه و کوزن **حشم** یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض
مچکله ای است **حشم** یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض
که بخت بران سوار شده از سده استی تا کسی رفته **حشم** یعنی که در غرض **حشم** یعنی که در غرض

یعنی غرض از آن است که در آن

و فتح دوم بی زوال و باقیم بر پیشین متن مع لفظ **قدم** بدال بجز بسیار دادن **قزم** بفتح اول
و مکن دوم هم بهر دست نشکر مثل که آرا با کشند و در کل نشکر ماوه برای غمی سر و بند و بفتح اول
و کسر دوم شتاق **قوام** با کسر با یک و علاف شکر **قزم** کافیه **قیم** بفتح قیمت کند و
مقال و بوی و بند **قسم** بفتح قیاس کند و با کسر بهر و کجش و نوح و صلح **قشم** بفتح قیاس
خوردن و طعم بهر از یک بیرون کردن **قشم** کس **قضم** بفتح قیاس کند با جده **الظلم** بفتح
تاریکی در و شتاقی آینه کا **قضم** بصدا و بجز خوان و بند آن کردن و هر چه بدان خلف کند و کثیر
کناره بجز **قضم** جوی که خورا و بند پوست بخند که بروی نوبند و کاغذ سفید و نقره **قظم**
بطا و املات شدن نشکر و آرزو مندگشتن و جیشیدن و گردیدن **قضم** بفتح قیاس کند و بفتح قیاس
قزم لیکن معن ایله کرده و مردمان **قزم** بفتح اول در از بجز دریا و چاه بسیار آب **قلم** خانه
تر شیده و قند و صم و فاضل چیدن **قزم** بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند
و خوردن مردم و کوه سفید **قمام** بفتح قیاس کند و بکار بزرگ و شکر **قیم** تره شکر **قوم** بفتح قیاس
قوام عا و ایستادن و نظام کار و بفتح عدل و راستی و قامت بکودت و پاستین نشکر و
آرا و ضم و تخفیف علی که گوشتدان را در دست و پا بند شود **قوام** دو دست و دو پای آدمی
و خوران و پاید زبانه **قیام** با کسر استادن و بسته ده کان و پیمان برودن کار و کمر رفتن **قیم**
بکسر اول و فتح دوم با **قیام** بصدا و بجز بوی مادران که در او ایجا آید **قیام** همان قیامت
که گذشت **قیع** معن ایله که بهر **القافی** **کالم** بکرام کلام کند
وزنی که نوبه شس مرد و با طاق داده باشد **قیم** بفتح قیاس کند و نوحه قیاس کند و بفتح قیاس کند
که در اصل مکن کند برای خضاب **قوم** بنا و قیاس کند با کس که کند **قوم** بدال ایله گردیدن و کمر رفتن

پوشیدن

پوشیدن دهن و سخت بستن **کرم** بفتح قیاس کند و غزری و غزری و غزری و غزری و غزری و غزری و غزری
و چنان و بفتح و جرت لگو و گردان بند **کرم** بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند
که بکاشن روشن شده باشد **کرم** بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند
کشم بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند
فرو خورنده چیزی مثل شکر و غصه و هر که رفتن لب زیرین بدانان و کلیدان و شکر رفتن
کضم بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند
و حلقه سرخ و تراز و کشته بروی بندند و بی که بر سر پای تهر نند و اول که در کان بندند
کعام بکسر اول و معین ایله زمین بند نشکر **کعام** بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند
و بلند شده استین و بفتح و تخفیف چند بسیار و باضم یعنی شاد و با کسر الله شکر خلاف سگ
کام بکسر زمین بند نشکر **کعام** بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند
بسیار و آرا کما و کوشش و شمشیر آدمی و بسیار جوانان و چو گاه **کوم** کشتی کردن **کعام**
شکر کند **کلام** بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند
تا شکر بود و دادن و دهن بند بستن و سنگین نشکر سگ را بپای و چون گوگردن سنگینی
نشکر راجع کت **کلام** با کسر کلام که در دهن بپس کند و لکن معنی برفرخ خود بند **کلم** بکسر
عاده کلام کوشش **کلم** بفتح اول و سکون خا و بجز بوی است از زما **کلم** بدال ایله بر روی زدن
و پاره در حاکم مردان **کلام** بکسر لازم رفتن و بپوسته شدن **کلم** بکسر اول و بجا طبا بجز زدن
کطم بکسر اول و معنی بپیم و نام بپیم از جمله ده **کطم** بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند
بکسر اول و فتح قیاس کند **کطم** بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند و بفتح قیاس کند

بفتح قیاس کند
بفتح قیاس کند
بفتح قیاس کند

لم یختم کما خور و جنون لمام بفتح اول کاه کاه لوم بالفتح طاعت کردن عن فیض لوم
بفتح ن و خوردن لوم بفتح ن ناقص ناک و مروجی و آب بگو لوم بالضم شکر بسیار
لوم بضم اول حتی لوم لوند و خیل و ناس مع الم بضم الم
تا آن وقت تا تم بفتح سوم سوک داشتن و صحبت نمودن و خوار بی قدر و مخور و نودن تا
با کسر بسیار بشم کنده مدام بضم اول هیند و شراب مدام کبر اول و فتح ذال هبلما حتی هر مدام
بلا هبلما کسک حتی مدام آنچه هر چه است لهذا از او هر مدام بفتح مخرجم کان ما میرسته بشم
ببین مخرج و تیز دل عدم بفا سحری سیر تکتم ستم کوه ماهه مضم تحفه زینین در مخرج آخره
و شاهین نزاره سوم دیوانی مع ال و نایم کبر عنین هبلما
از طویلی چیزی مخرج بسکون چه ساره و هر کما بی که ساق ندارد و وقت و سهل هر چیزی مخرج
بفتین جمع و بر آمدن ساره و لیا و هفتدع فیض و دندان و شایخ نام سما هبلما علیت
که از اسراف بگویند مدام بفتح ن پشیمان شدن و محقرندیم که می صاحب بشم کسین
هبلما و خوشبو و نرم که از اخربت طلوع آفتاب و زرد بشم بشن بجز در خفا میگردانند اما کان
نظام بفتح اول و نشدنیانی هبلما که هر و اید را سوراج کند و جو اهر را نظم نظام بجز شدت و
سک دادن هر و اید را و بخش شماره که منصلت بجز از انهم بفتح ن آری کسین و چهار برای
سهم شکفته و کبر اول و سکون عنین جمع نیست و بفتح آن نازکی و نرمی و سکونی و نام زنی خالم
شتر و نغم بفتح ن بجهنم بفتح ن بهمان گفتن بضم لیکون قافه خلاف لغت و عتاب کردن و بینه
و کینه و عداوت و غضب بضم بالفتح و الشدید سخن چیزی کردن و برودن جزا را جانی بجای نام
سخن چنین نام بر کانی است لوم بالفتح جواب گفتن بضم تحت جو ص شدن بر چیزی مع کفند و ن

معصم یعنی عصا و صفتین
جای کتبت یعنی از دست

بعضی معصم کبر اول بپسین در از زوی نام بگردانند شمشیر مثل آن مع السوا و
و تم تا به شکر شکستن مع کت و مخرج خود بکوش شدن از اندوه یا از شرم مع کت و مخرج کاه هبلما
بر آستی چیزی از زوی و پسین و مخرج نام کوارنده شدن و مخرج بر اهلما تا س و مخرج بفتح اول و سکون
سین هبلما و فتح و ن شدن کردن و جلا بفتح ششم بکون شدن مخرجی که از آب گرم و درین مخرجی تا
آن چیز و مخرج کبود کردن زان بر پشت دست و جانی دیگر که شکر مع مضم معصوب کردن و سکین
و مضم بضم و مخرج جوان بچیزی که گوشت بروی هبلما تا برین بنامند و مخرج بینه کوه کوه مخرج
شدن و مخرج بفتح خیال نیز که بران فکر و آید و اول بچیزی که در فتنه بی قصد و کمان لفظ بران
مع ال ل ششم کبرین مخرج سخنان سر و نام مردم نام مار و کرم
و در کرم چند و متران و میان سر و پیشانی و شب بینه و دندان پیشین شکستن بضم بفتح
اول و سکون چه در آمدن و ویران کردن خانه و عمارت کردن و طرح بزرگ بضم شد و کاه بپرسید
چیزی و انبوهی چشم کوه و شدن و با دست که خیمه را کند هم بدال هبلما و برای سرچاه و کرانیا
که در آن نود و ده جا هفتدع بفتح ن سخت آرزو کردن شتر ماهه شتر زرا و باطل و با چیزی و کاس
چاکر کند بوم بدال بجز بریدن و خوردن هم کبرین و قیلین بفتح اول و کسک تابی سخت بپر که قوی
او قافی شده باشد و از غایت بیری کش بر اندام او افتاده باشد و بفتح ن کرمی است که در سخاوت
ضرب المثل بود و نام کما می است که در زین نور و بوم هم بزم بجز کبر زانیدن و نیز عبت اول
بزم بکاف رعاشم روزن حکیم چنگ گفتن کما و اول هم کسین و بر بنه بر نه شدن شام
بضم اول و مخرجی معصم بضم بضا و مخرج شکستن ظلم و سزده و کواریدن کم کردن چیزی از حق کسی و ستم
کردن و با چیزی که در وقت هر دو هبلما و با یک میان شدن و مخرجی از طب و دار و مخرج شنبه

کبر اول سکون بین نماد با موصوفه بندش عکس باضم صج حساب و قبل سکران انداره
 گردان و اندازه و عذاب و تیرانی تا دک و بلغ و باکر کمان برده من باضم خوبی و حال هر چه
 و بنشین بگو و خوبرو و نام است مردم **راحت** باضم و اللد بنده است خوب صورت و بسیار
 و نام شغری مشهور **حصن** کبر اول سکون صاده بود جوی استوار مثل حصار و قلعه و باضم صحت
 و بار سانی و در برده شدن زن **حصین** بنده و بیغ اول سکون و نام زن دان و پادشاه و پهلوی و پوریا
 که از بکر خرم باشد و اگر در سخن گفتن در مانده و اگر شراب خورداز **حصن** کبر اول کانی است
 و استوار کردن نام است و **حصین** بصفا و صحرایی کردن و او استنی کسی از حد
 و شهر در طرف صحف **حصن** کبر اول سکون قاف نه و در پیشین بول و جان از **حصین**
و حلوین در حرمت در **حصین** باضم نرغاص **حلوین** باضم نام شهر است بر نعت نام
 مردی که کابین دختران برای خود دستا **حصن** باکر و اللد بهر باقی کردن **حصان** بخشید
حصین باضم اول وقع تون نام مرد و نام وادی و ماه جادی الاول و بیغ اول و کسرتانی
 کتن و آرزومندی و با تک شتر ماده که از بجه اش تو و دوال بچه که از ماد جد اشد و سخت
 کر بستن و حیران فرو ماند **حون** باضم که چیزی بر کتن مرغ جازان **حصین** باکر مدت یافت
 مبهم و باضم کلاک **حون** بیغ اول سکون یا به تشنه و نوا میجو و ضم با موصوفه زن **حصین**
 در این **حون** جان را **حیطان** باکر جمع جابلیغی دیوار **حیطان** باضم و قبل باکر جمع جوت بیغی
مع الخ **حان** کار و استرای **حصین** سکون با موصوفه اند **حصین**
 چیزی **حصین** بیغ اول فنا و فو قانیه دام او و بر زن و برادر زن **حصان** باکر و اللد بهر خنده کرد
 عضم **حصان** کبر اول سکون ذال سحر دوست دهنش و در بیغ اللدانی بدال بعد آورده **حصان**

در نفع اول سکون
 در نفع اول سکون
 در نفع اول سکون

کبر اول سکون ذال سحر بی بهره کی و کبر ای و هر گردن و فر و کله شین **حصین** بیغ اول و کله
 و کله که است سرخ تک و دور از کار زمین نمنا که بر می آید **حصین** کبر شین سحر سخت ز دوست
 و مار کمان عک گفت **حصان** باضم ماد زرین و مادر شوهر یعنی حسود کله انصر **حصین** کبر صا
 و کله یکی از آلات حرب که از آرزوین گویند و قبل سکرانی **حصان** باکر سوره و چون
حصان جیبیدن علم و طبعه دان دل و برق و با **حصان** باضم و اللد بهر یعنی دوستان و دوست
 شمشیر و روشنی **حصان** کبر اول سکون چشم و سگ **حصان** بجا و حد **حصان** باضم و صا
 باریکی بی مردم **حصان** راه که ز سر کین از سن **حصان** بروزن کتاب چیز تک که بر او **حصان**
خوند مع الخ **حصان** کبر اول سکون کبریک کبریک کبریک و معرغی که کله ز الفت کبر
حصین باضم اول سکون جیب باریکی عضم **حصین** باضم اول سکون غابجه از زن **حصان** باضم اول سکون
حصان باضم اول سکون در **حصین** باضم اول سکون در **حصان** باضم اول سکون در **حصان**
 باضم و اللد بهر تخفیف و سوخت **حصین** کبر اول سکون کبر کبر **حصان** باضم و اللد بهر
 خم شرب و جازان **حصان** باضم و فرود و جرج و تقبض فوق و خیس شدن **حصان** باضم اول سکون
 روغن عضم و باران صعیف و نام قبلیه است و زمین و بعضا از زن عضم **حصان** کبر اول
 و دال **حصان** کبر اول سکون **حصان** باضم و اوام و دوان و فرمان بردار شدن کسی را و جوا
 و دوان و جوا کردن و اوام شدن و باکر کبر و شمار و جوا و اطاعت و عبادت و طاعت
 و قیمت و جوت و چهارم از هر ماه شمسی **حصان** بیغ اول سکون هر دو ال **حصان** کبر اول سکون
حصان کبر اول سکون در **حصان** کبر اول سکون در **حصان** کبر اول سکون در **حصان**
 چشتم **حصان** باضم اول سکون در **حصان** کبر اول سکون در **حصان** کبر اول سکون در

در نفع اول سکون
 در نفع اول سکون
 در نفع اول سکون

در نفع اول سکون
 در نفع اول سکون
 در نفع اول سکون

کبر اول

و باقی ماند چیزی **نارنگ** بر این **زین** تری خاطر و یاد و در شستن و قوت **نیسان** زهر بار مع
ال... **زین** تری تا شسته **زین** تا شسته باران بیای **زین**
اقامت کردن بجای عیاض و باز در شستن و باز در شستن سسته از چوب و با حذر علف و اوان
و نوبه شدن کار بر کسی و صافی نماندن و تا شدن سکه چو نماندن **زین** با صمغ ترنجبین
بر گرفتند و در کشیده شدن پوست بر اندام و او را ز کوفتن سلاح بر یکدیگر و پس استین و بر هم
تا قوت و در هر وقت مذق و در خونی رنگ شدن **زین** تا صمغ اول و سکون از آنچه جای بند قوت
و بدست گرفتن چیزی تا سبکی و کراتی آن معلوم شود و مع صمغ **زین** ریسان و لیکن سسته
زین طبعی کردن و ناخونده بجای رفتن مع صمغ **زین** در زدن **زین** و صمغ اول تمام
کردن و در شستام دادن و غالب آمدن شستام چیزی مع کف و سسته رری مع صمغ
زین بطا بهای غیر عری سخن گفتن **زین** بلکه خوشنودی و نام در آن نهفت **زین** معین
تذکی که از کوه فرا بود و پنجین سستی مع صمغ **زین** معین بخور کوشن و قوت کردن مع
زین بخا نشسته و نوبه دم دراز و آرمیدن و فراچی و تن آسانی مع کف **زین** بلکه حنا
زین با صمغ خولیش و قیاس و جاعی همان و غرت و جانب قوی **زین** کون میل کردن بخوری و سکن
شدن مع کف **زین** مرد آهسته آرمیده و **زین** با صمغ و اندک نماند و آن سوده است معروف و با صمغ
نام کوی **زین** او را کردن برای و جانور است که در تابستان در آب باند میکند **زین** است
زین که کردن و کرد و اوان مع صمغ **زین** مع اول و سکون یا بهنگامه بریم و رنگ گرفتن کف
و علی که در آن کمانه بر اول و خواب بر چشم و سستی **زین** **زین** بی بهنگامه نام سستی است خوشنودی
و روزی و طلب روزی کردن **زین** معین بهنگامه هر شدن و افزون شدن و اوان جوان

اول نرنگ

اول شراب و اول باران **زین** بلکه نرنگ که بخورد در شسته و بهر بابی کردن مع **زین** آو
زین که اول دفع کردن و کف کردن سسته و در شسته و از **زین** با صمغ اول و اوان
زین بجمید رنگ کردن و کبر است کای کردن **زین** معین شراب و درخت کون **زین** با صمغ
کوفتن مع کف **زین** بخور **زین** یاری کردن بر بار بر شستن **زین** معین در شستن و کمان
برون و شسته شدن **زین** وقت **زین** روکار و کله و بر صافی ماندن **زین** با صمغ و کف و ترنج
که با کف از **زین** معین اول و سکون یا بهنگامه بریم و وضع تا قوت فایده در شستن که از آن روغن
زین معین شستن آرمیدن و آرمیدن و چوبی مع **زین**
زین با صمغ سبکی خواندن و مع کف کردن **زین** بلکه و اندک نشسته عدد **زین** با
و سکون بجمید نماندن و باز در شستن مع صمغ **زین** که اول و شسته بجمید سخت و زیر ترین صافی از
دور و در نماندن سخت و کتاب و دیوان نشود که اعمال شستامین و کمانه کاران در آن سسته
زین با صمغ کرم **زین** شور بای کرم **زین** روز کرم **زین** بدل همان است خاک کوی و حتی به
کردن و جاده اندختن مع کف **زین** بلکه و جاده **زین** که **زین** بجمید که اول سکون و با صمغ
زین خورجک **زین** با صمغ و عین بهای چینی که نصف آن بریده باشد تا آب و بند در آن کشته
و آب کشنده و زدن ریسان رسته در آن **زین** معین به شسته **زین** مع اول و فایده
سویان و چیز سخت و پوست درشت که بر قیاس کمان و کار و شمشیر چیز و جرمه که معین
کشی است و پوست باز کردن از درخت و چوبان و خاک روغن با در زمین و با خاک
رو به **زین** معین آرمیدن و بر جان بودن و جرمه که عبارت از صمغ است و مع اول
قبل است **زین** **زین** با صمغ و اندک به جرمه ساکن و در شسته و فایده و شسته با کار در **زین** معین

این بافت هر چه بودی آرام کرد چون زن و فرزند و باطنی که بشندگان خانه **سکین** باضم سنی است
سکین باکر و اندک نیکوکار **سکین** یعنی سخن که مینویسد بهر روزم است **سلطان** باضم
 بادناه و جهت قدرت و عظمت **سمن** روشن و مسکوره من کردن و طعم و مزه می خورد **سین**
 جامع ازت برستان و اهل **سین** باکر و اندک بهر سال و دندان و زانو و کاف و زوف و دندان
سنگ تن و زهره کوبش فرود که بشندگان و برین آب برقی و سنگ خوانیدن و سنگ را ندان
 شتر و از جای که در آمدن معوض صورت کردن و تغییر یافتن و روشن و تابان و طول دردی
 و بوی و کجتن خاک بر زمین **سنان** کبر اول سر بر **سنان** روشن **سنان** سرای چرخ بود
 و نیز بهی هر بهشت **سنان** باطنی دارد که بر دندان نام **سین** باطن اول خط **سین**
سکول اول نمونیکو و مبارک و به نام و نام کوی است نام و درختی است و نام دو کوه است
سکان جمع ساق و معنی **سکان** بهین **سکان** کبر اول بهر آهوبه که
 شمع برود آورده باشد **سکان** معنی حال و کار و فکر و دشمن از چیزی و حق و دشمن و خواری
 و بدخوی و قصد **سکان** کبر اول و سکون با موصود و تقدیر نام **سکان** جمع شمش که معنی جانور بهر آهوبه
سکان سر شونده **سکان** یعنی اول و سکون شلخته و زارند که تا به **سکان** بچشم حاجت و
 بازو بشن کسی از کار و راه و وادی و اندک بشن شدن مع **سکان** سکون قاعه بهر آهوبه
 و راندن و دشمنی کردن و بزرگ شدن آهوبه زارند **سکان** کنایه در میان بالان **سکان**
 که چنده و دشمنی که از آن گمان سازند **سکان** یعنی درشتی زمین و مانند شدن و شمشک
 کوی بازی کند و باضم **سکان** یعنی بهین و طاهر و رسن دراز و برین است و معنی لغت
 کردن از قصد **سکان** دوری و بی گت و بی پای **سکان** نام آهوبه است **سکان** باطنی که بر کوه

سکان معنی بهر آهوبه است
سکان معنی جانور است

شکل و دیگر

شدن و بد حال چشم که از پیش **سکان** کم کردن **سکان** باطنی است آب و پر کند کردن و
 سنگ کند در به و سنگ شدن اندام **سکان** از چیزی و غارت کردن **سکان** باطنی
 دشمنی کردن و دشمنی **سکان** باطنی شتر میانه کوه است و کوه **سکان** باطنی بوی
 بد کرداری خلاف زمین و باکر حریف از حریف **سکان** باطنی ششی **سکان** و یو برجم
معنی الص **صا** صوابون و آن معرفت است که خست بان شود
صا صابون بکر با موصود و جمع صابونی که معنی کوشش خوانده است و ستاره پرستان **صان**
 بکر فایه پای استاده و سر هم چهارم بر زمین نهاده و ک ساق **صان** بازو دشمن
صان بکر با موصود کردن و صلح کردن میان قوم و زون و طبق بزرگ و وادان چیزی در طبق
 و جنگ و کوی و میان سر او زمین **صان** جمع صاحب **صان** بدل بهر راه
 و نام کوی **صان** و کوه بزرگ با آن که سبزه باشد **صان** کبر اول و سکون عین مملو و او مضمون
 و نون شده و نام دوی است از عرب و کبر اول و نشد به آخر **صان** جمع **صان** یعنی بوی
 خای مردم و باضم سفره و خنوز را چرم و او کم که بر آب کشد و توره **صان** و شریان که آرد و آهوبه
 خود در وی بند **صان** یعنی شمش کردن آب و بر سر پای استادن آب **صان** کبر اول
 بر وزن بچین نام دوی است از صان **صان** معنی **صان** باکر کوه و روزی از روز
 جزو سله سر پوشیده که در وی نان **صان** باضم و اگر که نعل و جان شدن نادر و
 بکر کردن **صان** کاه پر شستن **صان** باطنی و پوشیده بوی از سنگ **صان** باطنی چو کمان که با
 کوی بازی کند **صان** باطنی باک کردن **صان** باطنی و یک سکین **صان** جامه داند و خنجر
صان چین و آن ولایتی است موصوف **صان**

دو جای سبز رنگ
 که از آن است
 اجناس مویز و فستق
 در آن نهاده اند

ضمان همیشه **ضمان** به موصوفه بر زمین و خیال مرد **ضمان** یعنی هر چه که به جهت در مایه که بگوید
ضمان یعنی اول نام و بی است **ضمان** یعنی در درویش و سکون نانی در دهن **ضمان** یا کسر
 و سکون ضامن بگوید و در مقامی مایه کی و چیزی میل کردن و آوردن و دست انداختن
 شتر و عاید کردن و برگردان بر شتر و بر زمین زدن و فحش کردن در شتر خلقت **ضمان**
 پذیرفتن معنی **ضمان** بلکه اندرون و بیخیزان انگار شدن و سبک شدن و بیخ و خواری
ضمان یعنی **ضمان** با ضمه بارشاهه تحت تاثیر که بر مفعول **الظمان**
طمان است **طمان** نام علی است هبلک **طمان** به موصوفه بر کسی **طمان** یعنی اول و سکون
 عاید و مایه کردن معنی که **طمان** یعنی اول و سکون را مایه بیدار شدن و خون کوی
طمان موجب ترکین **طمان** یعنی اول و سکون عین عمل زدن نیزه و حیدرین بر کسی
 و بگفتن و در میان رفتن و عیان کشیدن آب را برای رفتن معنی **طمان** از پیش
 و تن و تنگن **طمان** یعنی اول آواز باریک و نرم و آواز مکرر و اینکه در گوش رسد و ک
طمان باضم بر آن بسیار که آب در هر جا محیط شود **طمان** کبر اول کل **طمان** نشد **طمان**
 تا و معنی **الظمان** **طمان** یعنی اول و سکون به موصوفه و ضم نون استخوان
طمان نونی است **طمان** چون مثل **طمان** بین مایه نومی از میان هر دو معنی **طمان**
 سکون عین مایه رفتن و کوچ کردن معنی **طمان** یعنی اول و عین مایه شتر بود معنی **طمان**
 یعنی اول شکی **طمان** باضم و گفته بیدار کردن و گمان و یقین و هوسن الاضداد **طمان** بود
 بدکان و جا که در وی آب است یا مملو باشد و کم آب و او کم که زارده شده یا مملو باشد
طمان تمت زده **طمان** یا بین رشتی و آن نوعی از کلمات معنی **طمان**

طمان باشد بدستنی

عین بای موصوفه و نشد نون ضمیمه کسر و شتر **عین** به موصوفه فوقیه بعفت
 کشیدن معنی **عین** به موصوفه و در کردن **عین** باضم و در کردن **عین** باضم اول
 و سکون نانی نام است مردم را و یعنی کجا و پیل زهم آمده که فی المویه **عین** نمان
 مثله مضموم و نون مویه های در از زبر زنج شتر و اول با دو بار **عین** باضم خیر کرد
 و شتر بر چیزی دوست زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین مایه کردن به وقت
 برخواستن از ضعف و بی سرکی معنی **عین** و بختن فریدن و آنس میان فرج و **عین**
 بلکه میان ضمه و ذکر و با نشد بیدار کردن **عین** باضم اول خادم و خواب **عین** یعنی
 نام شهرت در ولایت بین و سکون نانی آفات کردن و برجا بلینه بودن **عین** که از **عین**
 نام فردی **عین** باضم ستم کردن و از حد در گذشتن و ویدان **عین** باضم کسوف **عین**
 به موصوفه فوقیه کنایه که بوی دباغت کشند **عین** یعنی **عین** چوب در بی شتر کردن
 و دوری معنی که گوشتی باشد ز ستم و در شتر کردن آن **عین** یعنی اول و کسر را مایه **عین**
 ایوه و مایه شیر و گوشت و نام قبیل است از بی تمیم و پستان **عین** کبر اول و نون **عین**
 هر چه بهتر قوم و بی نزدیک ابرو **عین** باضم اول و جیم چوب خوشتر مایه **عین**
 بریده از وی **عین** زرد چوب **عین** باضم **عین** یعنی **عین** و بین مایه **عین**
 آب و علف و بختن برید و مویه **عین** یعنی **عین** یعنی **عین** در **عین**
عین بلکه کنایه کردن و فرمانی نمودن **عین** یعنی اول و سکون عا مایه **عین** و **عین**
 معنی شتر که نر آب و پوست کشدن و افتادن آن و در دباغت پیراسته شدن پوست و
 کردار و حوض و آب خوردن کاه شتر **عین** باضم **عین** کبر اول یعنی مایه **عین**

و در کبری هوا پوشیده کی آن و بختین پوشیده شدن **عقیان** کبر اول و سکون قاف
و یا شناه تختا بد ز رخصاص **عکس** نور منکر از فریبی **عکس** بچم زن کول و نا فاکده
کوشش **عکس** کبر اول و تشه بد لام کسوره نام حاجت بالای آسان **عکس** عکس بختین
انکار شدن و انکار عکس **عکس** در کنگ کردن **عکس** با کس عکس کردن و او دان کرد
و نام قید است از عکس و نام پدر **عکس** بختین **عکس** بختین **عکس** بختین **عکس** بختین
بختین متصل آن در بختین **عکس** بختین **عکس** بختین **عکس** بختین **عکس** بختین
عکس کبر اول و اول کلام که سوار در دست کبر و با کسی را اگر کردن و با نفع ابرو انکار چیزی
و مقدار آسان که انکار شده باشد و اطراف درخت **عکس** بختین بختین چیزی و
بختین کفشی کسی را و خطیب **عکس** بختین اول و ضم دوم مستور بختین رونده و کسی که بختین
عکس بختین با کس و لاشه یا کس با بختین صحبت خواند که **عکس** بختین بختین بختین
و نوع و نشان و خوشتر **عکس** بختین بختین بختین بختین بختین بختین
بختین و لاشه بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
بختین و ذات هستی و جاسوس و خطا و زود خود و هر چیز و عجب در ترانه و اقیاب و
زاد و آب از ظرف است عراق مال حاضر و باران و خوب از هر چیز و هوید شدن و
و بختین از هر چیز و فاسد شدن هر دم در باغت و کرم و هر چیز و سزایف قوم و باران چند رونده که
نا ایسته و براد بر ماوری و حرف طلقی از حرف ایجا و کبر اول نام بختین و صفت هر که بختین
خواران است **عکس** بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
و جمع **عکس** بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین

عکس بختین اول و سکون با موده نقصان شدن در زود هر طرف در بیع و شری عکس
و بختین نقصان کس و ضعف شدن آن **عکس** بختین اول و سکون نام شده شوش اول
بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
و قوی و ضعف و بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
را و اول و نام شده کس **عکس** بختین بختین بختین بختین بختین بختین
بختین اول و سکون را بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
و کس و نام شده آن **عکس** بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
و بختین بالاید در و نوز **عکس** بختین بختین بختین بختین بختین بختین
بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
و بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
و سکون نامی اول و با موده سکون بختین بختین بختین بختین بختین
عکس بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
از کس بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
در ایام حاجت بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
و بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
عکس بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
الف **عکس** بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین

نامی روشن و کلاه شدن **فغان** که در کبر اول خلافت از پوست که در پای کشیدن
قرن یعنی اول و دوم اهل باسی نزدیک و در پشت بدان رنگ است و به اول آنچه که بر روی
مان زند **قرن** که در قرن و سپین اهل سبیل شتر و گوسفند **قرن** بر وزن
فوجون پشت خارستور که از این سازند **قرن** لقب کافی که نامش وید بن
و سکار **قرن** بالضم حد کند حتی از باطل و صبح **قرن** بالفتح دو ستاره چشم بنامت
الغیش صوفی که در بر گرد قطب میگرد **قرن** که اول و پنج سپین اهل و آن کسی است که
کار و شمشیر بران نیز کند **قرن** که بر طاهمه ای که در آن معوض **قرن** بالکسر و **قرن** بالضم
کشد **قرن** نام تهر است در شام **قرن** یعنی چیزی است از سیم که عیار که با سبیل
بیشتر که **قرن** یعنی که از نام **قرن** بالفتح و الله به نیز و پشت و کب که در روشن **قرن**
قرن بالکسر طاس بزرگ **قرن** یعنی شایخ و در **قرن** **قرن** چون شیدان **قرن** یعنی
و طاهمه و میدان بوی خوش **قرن** یعنی نام و چشم نام کبابی است که از اسباب گویند
قرن یعنی و نیز یکی است **قرن** بنام بعد از زامه و یکی بوی خوب و در از در **قرن**
مع الف **قرن** **قرن** بنام حمل و رسم و قاعده و دستور
قرن نام شخصی از بنی اسرائیل که بجای شهوت **قرن** بیا نموده و رفیق و زمین **قرن**
معرب کمان که بدان وزن کنند **قرن** بیا نموده و قایم که خوار و اندک طعم خورنده **قرن**
بجا و طاهمه **قرن** نام صاحب قبیل است **قرن** بالکسر و اهل یوسفین و آنکه قصه
و نگره میگردند یک اجماع و یک رسن که بدان دو جز و دو شتر هم بنده و شتری که با شتر
دیگر قرین باشد **قرن** برای اهل یوسفین و صورت و کوه و جز و کرا و سر و کرا و آفتاب که اول

پیرایه

پیدا آید و باره خوبی و در میان روزگار و شایخ گویند و مانند آن و بختین نام محلی است از این
و کرده و در از و پهلوی سر و سوی سر زبان و اول یک زمانه و ترکش و شمشیر و تر با بجان
و بگون نامی نیز نام رضی است زانکه در فرج نامی باشد از فرج که خواه عد باشد و خوا
گوشت و خواه استخوان و در شتر را یک ریسان است و هر دو پای در موضع دست
نماند است و پوست چیزی بجز می معوض و دست نام که گویند سی سال و سیات
اهل نجد بجز اجرام ج و پوست تبار و شدن و بسیار شدن خوان در رک و توانائی
و قوه و بالکسر هم دست در شایع است و هم در و هم یکی **قرن** یعنی قرن و برده
از بردمائی چشم و بالفتح یا که که شکر که در در استان میان و در و شیدان و دستور
عوی کند و شتر که زانو هم چند چون خند و تا که دو استان پیش و دو استان
پس از از یک هم **قرن** بالکسر نیز **قرن** بالضم و الله به روشن نامی چشم
مردم دیده و کرفس آبی و تا که پیش از قسمت نمایم که **قرن** بالکسر جمع **قرن**
یعنی سختی دل و درم ناسره و **قرن** یعنی اول و سکون ضا و نیز با موده و شایخ و سخت
این خرد و هم جهت **قرن** یعنی اجرت استان فرج نران و در خواهر **قرن** یعنی
اول و سکون طاهمه و نیز **قرن** اول میان هر دو سر و **قرن** معضم شدن مع **قرن**
بالفتح و **قرن** بالکسر او به است سیاه که بر شتر مانند و جامه سیاه و در **قرن**
یعنی و شید و در قلع و قمع بزرگست **قرن** یعنی اول که شرفانی سزا و **قرن** بالکسر و الله به
عاجز و قید کرده و بختی و در شسته و بجان آورده و بنده که از پیر و مادر سنده زاده باشد
است **قرن** بوی نعل **قرن** بالکسر هر دو قاف نوعی از نوش و شتی و آب ششاس

در کار کردن **قون** با کسر ششدهی درخت **قونجان** نام او و به نسبت که قوه باه افزاید
قومان یعنی اول و ضم راه اهل حکم و کار فرما و حکم و امر **قهن** یعنی آهنگ و آهنگی کردن
و سگ کردن چندی و فراهم آوردن کاشکی خنجر و کت و از ستن **قیان** نیز آن سر و کوی
قیقان از داد درخت **قیقان** با کسر و عین هموزین **قویع الکافی**
کابن یعنی اول و نانی و نماند یعنی **چنگان** بانون آمدن روپین یا آهنگین
کبن بهاء موصده در کوشکی لب دلو و در نوشتن عتک و با زشتن از چیری و ناپیدا
کردن چیزی را و در عیال و کوفتگیان باضم سبب ستر **کتتن** تا آینه قوه اندریم و
و در کفلی خاندان **کتان** یعنی اول و تا قوه بزمه وقت و قبل درخت توک **کتان** با کسر
پوشیدگی را زود سیدگی کوهی و ماندن **کتشان** بضم اول و سکون تا نماند و موصده
خاک توده **کتدن** کبر اول و دال اهل نهالین کردن در هوج زبرد دهند و کوش **کزن**
تر یک سر **کزان** میان **کزان** با کسر **کبک** و بر **کبکن** بضم زشتن و بطنین با برجه
مرد در ادراک چند و در **کبکتان** با بطنین که این کرم بدان گیرند و بر خرد در جیل
نشیک **کبست** بضم اول و نانی پیمان شدن و با بطنین و نماند نانی نیزه و آن **کبست**
کتن با کسر پوشش و کینه و کینه **کنا** بن زبانی **کون** یعنی اول و سکون و اول و بون **کوت**
یعنی **کودن** بدال اهل جصل **کنان** بضم و تدهج **کابن** با کسر **کبکن** و با بطنین
بار که در اندرون فرج زن باشد **ع اللام** **کبن** بضم زشتن و سبب
شدن و شبان سیدن مع **کون** و خرم که هنوز خام باشد و در کردن کردن از نامواری باش
و با کسر خشت و با بطنین **کبکی** و ادان و شرف خور آمدن و با بطنین **کتران** و کاوان و کوشندان **کتر**

کروان بر اهل کربلاست
شعر کربلاست

بانیام

لبان بضم اول و با موصده کند **لبنان** نام کو به است **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
بضم زشتن و کس را با داد **لبن** که بطن **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
لبن برک افتاده و بضم اول و قح **لبن** و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
خط کردن در اعراب و خط کردن در سخن و در یافتن سخن و سخن گفتن **لبن** که او را در با
میل کردن و او از خوشش و خوشخانی و سرود و بطنین **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
لبن بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
یعنی **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
لبن بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
یعنی **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
و بطنین **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
کردن و راندن مع **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
از دیدن آن **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
کونه و نوعی از **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
یعنی **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
لبن بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
مطلقاتش **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
و در اسامی بر طاعت و زکوة **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**
رغبت و دوست **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن** بضم حسین و با کس **لبن**

بانیام

زود دستوار کردن کمان بر پی و بگو کردن مشک بسخن **مجان** بچشمی باکی عکس کف **مجان** کایگان
وخت آسان **مجان** بکسر اول و فتح دوم و نون شد ده سپهر که از اجتهاد بزرگوارند **مجان** بفتح
و حاء مملو کل و خاک از جاه بیرون آوردن و پاک کردن و آزمون و زودن و بکسر اول و فتح
دوم جمع محنت و از پیش و با فتح **مجان** هر دو را بالا و کربش و کشیدن از جاه
مدون یعنی نمودن بر جای **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
برک درختان نیز که سببهای **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
مکن بکسر تاء **مدون** عادت کردن و نرم شدن و چوب کردن با دست و سبب بوده کی
و سختی **مدون** بفتح هاء و التذیب و با فتح نام موضع **مدون** بضم اول و سکون زاء و چوب برای
مغذ و روشن و معنی مفرد هم آمده **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
بدوم جمع تاء زودن و سخت کشیدن **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
و آسان و نام جزایری از عرب **مدون** بضم اول و کسرتانی باری کشنده و بفتح اول کسرتانی
مدون روشنی آب در صحرای اواری **مدون** بفتح اول و کسرتانی باری کشنده و بفتح اول کسرتانی
مدون بکسر و قبل بفتح و کسر اول مملو کمان که از آن رز و لغزه و غیر آن بیرون آید و جای
باشش تاستان و زمستان و هر که هر چه **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
بضم اول و کسرتانی باری کشنده و بفتح اول کسرتانی باری کشنده و بفتح اول کسرتانی
بر جای کردن و دست دادن **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
چند و با کسر و **مدون** بکسر و تخفیف معنی از و عجب و بفتح و تخفیف معنی که و کسرت و دو و مملو که
و بفتح و نشاید بخت و کسرت و تافتن و آواز کردن و بکسرتی است نهادن و کم کردن و

بر سر زود و بریدن و عطا دادن و تراکمیدن که از آسمان می بارید بر قوم حضرت موسی و بر پی
که بر درخت کجند که در **مدون** بکسر و دو نون و اولاب **مدون** بفتح که در شمس روزگار **مدون**
بفتح بر و تان **مدون** بضم اول و کسرت دوم نام خداست عالی است و کواهد است و عادل و
اگر این کند و بکسر اول از **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
نام یاد در **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
دو استخوان از دو سوی روی آب **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
مدون بفتح اول و سکون بکسرت شیدان چیزی از چیزی و فرزند و **مدون** بفتح اول
و سکون حاء و مملو و ضم نون یعنی **مدون** بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
بشتاب رفتن **مدون** بکسر اول و سکون تان بکسر که شده **مدون** بفتح اول
و سکون ضا و غیر شتاب **مدون** بکسر هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
دوات و هم شمشیری و حرف حروف **مدون** بکسر و قبل بفتح هاء جمع مدینه **مدون** نام شهر است **مدون** بفتح
مع **مدون** بفتح اول و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء
و آب روان **مدون** بفتح اول و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء
و سخت و هموار و مملو و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء و کسرت هاء
مدون بدل مملو کردن و نهادن چیزی را در کوازه و عوسی است و کسرت هاء و کسرت هاء
مملو و تان بکسر و **مدون** بکسر و سکون بکسر و سکون بکسر و سکون بکسر و سکون بکسر و سکون بکسر
و بار عکس **مدون** بکسر و سکون بکسر و سکون بکسر و سکون بکسر و سکون بکسر و سکون بکسر
نکند و جاه رفیع و جاه را بوی کند و **مدون** بکسر و سکون ضا و غیره یافتن و مصلح کردن عکس

و نور بافتن و **وطن** یعنی بن جا بگاه آدم و کوشه **قوان** بسکون قاف او و خردن
آتش **وقن** حاجت و رعایت **ومن** خازن فرخ که در دیوار باشد و بر طبقه ششمین مرغ
عکس **للدان** بالکس که در کباب **بجان** با بلیغ و جید در خندان و از خرد شدن آتش
ومن سستی و دست کردن و نزدیک به پندرت عکس **مع اله**
مارون نام برادر حضرت موسی و ساربان که جلجل بر کوه پای بسته تمام شب بیدار
باشه **بازان** نام برادر حضرت ابراهیم که بسرا و لوط لوده **باجن** کبر جسم و خرد نرسیده
که او را بچشم قوی دیده اند و از شتر بداند پیشی او این شتر **بجن** تا فوقه قانیه در آن با بلیغ
و کلیدان چیزی عکس **بجان** کبر اول شتر آن سینه قوی **بجین** بلیغ اول و کبر جسم
نکس و فرود آمد و سب بدتر از آنکه مادرش از عراق باشد و پدرش از هند و مرد بدتر از او
بجان بالکس و قیل با بلیغ بکوشان و جدا ماندن **بن** با بلیغ صلیب صلیب **بجان** کبر اول
و نشاید دوم هم با هر وضعی و دست دل و چمن **بروان** بلیغ اول و ضم دوم هم با عادت
در صحنه یا دستوار **بجون** با بلیغ آرامه آسکی کردن و بسک شدن و سستی و خوار
عکس **بوزان** قبلا از قریس **بجان** بالکس و خرد شدن آتش **ببمان** با بلیغ کبر جسم
مع الب تا **بجن** تا فوقه قانیه سخت با پدید روی آمدن
فرزند از رحم **بیزن** یعنی بن و از امیر نام علی از ملک حمیر **بیرقان** با بلیغ چهارمی آدمی
بوجاری است که در زنده **ببجن** بلیغ اول و کسر فاعل و فانی و بر قوت که قوی او
فانی شده باشد **ببجن** تحقیق و بیکان **بعضان** با بلیغ بد از **ببجن** بلیغ اول و کسر
همه درخت که **ببجن** بلیغ دست رست و منزل نمک و قوت و برکت و بین و سوسکه

بجین کبر جسم و خرد شدن آتش

بمن با بلیغ برکت و سخاوت و خردت و بختی بن نام و لا بهی است که ستر همسایه از نظر
براید **بال** **مع الکف** **بجو** بلیغ اول و ضم با بلیغ حرف
تقسیم است که در عکس گویند و بلیغ اول بدور کردن **الو** آمدن و خروج او **او** بدل **بجین**
سو در او کردن هر چه را **الو** تقصیر کردن و نوشتن **سو** بانک کردن **بجو** بلیغ اول
بجی **بالو** بلیغ اول و لام عدول صا و **مع الب** تا **بجو** بلیغ اول
عکس **بجو** بهشتیان بد اندن مع بلیغ اول و سکون ثانی هم با میان و باید دید شدن **بجو**
بدونی منسوب بودی **بجو** بدل **بجو** بهشتیان **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول
بجو اجتناب کردن و کشف نمودن و ظاهر ساختن **بجو** تا **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول
سرای جدا گانه و خرد کردن و باز ماندن از جنگ **مع الب** تا **بجو** بلیغ اول
اول و دوم سوسکه و نشاید دو جای گرفتن **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول
مربع را وقت است **ببجن** و خواندن **بجو** کبر اول و سکون ثانی پس دو چیز و بعضی است
تشدید و اولی در بنی و بچشم که در پس ما در روزه **مع الب** تا **بجو** بلیغ اول
بجو بر اهل بسیار که در اندن و بسیار شدن و لب یا نکل کردن **مع الب** تا **بجو** بلیغ اول
بجو تا **بجو** بلیغ اول و سکون اول در زانو افتادن **مع الب** تا **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول
بر کات نشسته اول **بجو** بلیغ اول و سکون اول و کسر **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول
کردن بر سر **بجو** با بلیغ و نشاید هوای بنی و آسان و میانند هر چه بواب بودی که فیه و کله بود
مع الب تا **بجو** بلیغ اول و سکون اول و کسر **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول
نزد و طبله شدن **بجو** و عطا دادن **بجو** تا **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول و ضم **بجو** بلیغ اول

بجو

حقه بنام شمشاد خاک زرد بر روی کسی که بچشمی کردن بجزئی و هیبتان و غلبه کردن
کسی را برین صفت **حقه** بدال اهل را ندان شتر متوجه **حقه** بدال عجز بر او در شستن و غلبن
با پای بر او کردن و در برابر کسی شستن و در برابر چیزی افتادن **حقه** بر او بجز نقد کردن
و در شستن شرب چیزی را و نگاه داشتن و تقوا کردن **حقه** بین اهل شامیدن **حقه** گند
و شتران برزه و مردم خورد و بنده بود که رفتن حاضر و پشت بر تپه بود **حقه** ایضا و حق با دوش
و او وقت شستن **حقه** ایضا و حق کردن از خیره و مبالغت کردن **حقه** در دو کلمه شدن و با یکی تیر
نزدیک پرواز در جای از اربابین از میان **حقه** شیرین و کسی چیزی را دوان برسی که کرده
باشد بر سر **حقه** که اول و سکون نون نین و جلان و موصی و جانب چیزی و هم با
کردن و خردن **حقه** ایضا **حقه** بیا موصد بهمان کردن و چیزی
بهمان کرده و مردن شستن **حقه** بضم اول سکون تا فغانه نایخ کاو که بر زمین است
و نایخ **حقه** بر او و بکار کردن **حقه** بضم اول سکون **حقه** و تهر و سب است کردن **حقه**
بشیر چیزی های تاه و بر نه **حقه** بین همه دو کردن و شدن و خوار شدن **حقه** بضم و طه
و قیل با که کام نهادن و بضم نین و تشنه و او پوشید که **حقه** ایضا ضعیف در شستن برق
در **حقه** ایضا بلفظ تنهایی ساختن و موسس و نین و کرده آن در صحت با کسی **حقه** ایضا
حقه بضم نین شدن **حقه** ایضا اول و سکون ها به که شتر اندان **حقه** ایضا **حقه** بضم و کوا
فکاری و آنچه بدان که نمونده و شتر و شتر و نین و نین **حقه** ایضا بضم نین و نین و نین
ستور و شفاعت کردن و دلو در چاه کردن و شوه و دوان **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
حقه ایضا و تشنه با جان در **حقه** ایضا بضم اول و سکون دوم چیزی و سخت شدن و دوشوار شدن

مع الدال

مع الدال **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
در دوشین با گاه را و خاک را و بر او کردن **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
و کلمه کردن و نین و نین **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
توده بینه و فرفری و فزون شدن و آمدن بر بطنی و زنده گانی کردن **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
کام زدن و قوی کردن و سخت کردن و دلو بر رفتن کشیدن از چاه و داشت کردن بر
عوض و کربستن **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
بار **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
سخن گفتن و استوار کردن کسی بر چیزی و ایستادن کسی در دریا و بای برداشتن در حرب
حقه ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
کردن و آرام دادن **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
و تاجیر کردن و هبت دادن و آماده کردن لشکر **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
حقه ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
بدال اهل کام فراخ نهادن **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
شدن خوزه خرم و نزدیک آمدن رده کو سفند و برداشتن شرب چیزی را و وزیدن باد و سبک
و سهیل شدن و رفتن ناقه به راز و رو و کیشانه زوز و راندن و کار باطل و دروغ و جیبایدن
با درخت را **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
نور خاطر و جا بگاه بخش و دوری قصد و همت و شش بچیزی **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است
منتهی آرام رفتن و او ایستادن **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است **حقه** ایضا بضم نین و تشنه و او نزدیک است

مع الدال

کافه **شبو** آتش از آنگینان بیرون کردن تا نهای آتش فراخ شود **سود** بدال همدست دراز
 کردن بجزئی و کام فراخ نهادن **سوسر** بر آه و جانی **سوط** بجا و همدست در ختم
 کردن راغی تا آب غل بیرون کشد و در نهادن آب کام را آب بسیار شدن آب و سخت
 گرفتن و حلا کردن **سوسو** کبر اول و سکون عین هملک مساحت از شب **سوسو** بجا نشستن
 در رفتن و در بریدن **سوسو** بلند شدن و حلا کردن زبر ماده و بیرون شدن بکار **سوسو**
 برای شدن اندوه و غم **سوسو** نمون آب کشیدن و آب دادن از کاه و آب کشیدن
سوسو فراموشی و آرام وزنی **مع اللط** **سوسو** غایت هر چیز
 و در کشیدن مع فضل و خاک چاه و جدا شدن **سوسو** اندوه و آه و کین کردن عموک و غصه مند
 اند و کین شدن عکس استخوان و جزان در کله ماندن **سوسو** بجا همدست باز کردن و باز شدن
سوسو بدال همدست و سر و با نون گفتن بکشیدن آواز و جزئی از علم و اگر گفتن مع کف **سوسو**
 ضم اول و صا و همدست و بن چشم مع کف و بر آمدن ابرو دست و پای دره اندن از رده و دراز
 آه **سوسو** بنین غیر تاج شدن و طی شدن **سوسو** بقاف غلبه کردن کسی از قاف و کله کلان
 مع کف **سوسو** با کله اندام با کوشش و خواندن کس را برای **سوسو** بجا اول و سکون نون دشمن
 و نشت **سوسو** آرزو بردن **مع اللط** **سوسو** بجا اول و سکون با
 از کوشش کبکی شدن و با دسبها کردن مع فضل و صمیمیت میل کردن بکوهی و جانی و نادانی
 مع کف **سوسو** بجا همدست شاری و نشت بار شدن از نشتی مع فضل و دور شدن ابرو رفتن با
سوسو بنین همدست کردن **سوسو** بنین بجهت میل کردن عکس و کف کردن زبانه و کبر و چله
سوسو بجا جزئی بگرد **سوسو** کبر اول و سکون نون کی از جسته درخت که همه از بخت رسته باشند

اول

و بر او **سوسو** یعنی همدست شدن نیکو گفتن و ناه **سوسو** بالای هر چیز مع اللط
سوسو بجا همدست کردن و آنگینان آتش جزئی را او بر سار کردن مع فضل **سوسو** بجا همدست
 و طم چاشت خوردن و انجا را کردن و پیدا کردن و شدن **سوسو** کبر اول و راهها ضعیفی و آرام
 نیز خواندن و کس که دونه **سوسو** بنین بجهت کف کردن زبانه و کبر مع کف و آواز هر جزئی و
 خوری **سوسو** بقا تمام شدن و رسانیدن و بسیار شدن مال و جزان **سوسو** با لغت عالی **سوسو**
 با لغت و آتش دید و کوشی مع اللط **سوسو** بجا همدست کردن و دراز کشیدن
 و رفتن و بر همدست شدن **سوسو** بنین بجهت از حد در کشیدن مع فضل و مع نون دریا و جزئی
 خون و نندی هر جزئی بالای **سوسو** بر آمدن و دور شدن آن مع اللط
سوسو نشتی مع اللط **سوسو** بنین بجهت اول و ضم با موصوده کران با ربا
 و پاک و نشت **سوسو** بضم اول و سکون تا خود نماند در کشیدن و کبر و نجات پیری رسیدن
 و بزرگی بر خود رفتن و نجات تا یک شدن **سوسو** بنا به نماندگی کسی کردن مع فضل **سوسو** بکیم
 شیر دادن مادر بچ را **سوسو** بصفتن و اول همدست شدن و نفع او را گویند **سوسو** بر آه و همدست
 چیزی کسی و در رفتن بهمان نیز بان را **سوسو** کبر و جزان **سوسو** بنین همدست و نشت
 شدن و در نشت شدن دست از کار و وقت شدن نجات و نشت پیر شدن **سوسو** بجا اول
 و سکون دوم بجهت نماندن و روی کردن آنگینان و نام و آوان و نام خوردن و نشت و نشت شدن
 و نشت کسی شدن با نماندن **سوسو** بصا و همدست زدن و نشت حراست **سوسو** بصا و نشت و نشت
 اندام **سوسو** بقا در کشیدن از کله و مال بسیار و مردان بسیار و نشت شدن با نماندن
 و نماندن اثر و بسیار شدن و آواز کس و جزئی و نشت شدن پی سوال و جزئی در کله

سوسو بجا نشت شدن

کله و بنال ستور استین و فرزندش شتر غلو کردن کنی گردن و بلند شدن و قوی گشتن برکاتی
عنه بضم اول و نون و تشدید و او فرو می نمودن و بار و پشتش و بر جانیدن مع
الغالبین غلو بنام شتر در انقوتین میل چراگاه را مع کف غلو و جبین
و او آمده با دغ و بر او کله کله می خیزد و بالغی هر دو کردن بوی شتر دین غلو یعنی
تا یک شدن مع غلو از حد گذشتن در هر چیز مع کف و دور انداختن تیر لغات قدر
غلو بوشیدن مع الف الف و کف مع شتر مع غلو بوشیدن
و میان دو کوه فجه بکیم کلان از دست دور کردن و کان کزها از وی دور باشد و بر او
هله بوشیدن و غلو بدین هله کند کردن مع کف غلو بالضم بر کله شدن ضرر مع کف غلو بوشیدن
بجز تا یک شدن شب و فراخ شدن زمین فجه یعنی بجز کل جان فله که شتر و تیر در هوا
انداختن تا کدام دور تر شود و از شتر بازگرفتن و بر آوردن و شتر بر سر زدن و بوی را
با کشتن ان کف بندگان مع الف الف و فجه بهاء موصود که در کردن مع غلو
فجه بنشاه قوفا شتر خدمت کردن مع غلو قده بدال هله خوش بوی و با فیه شدن گوشت
مع کف قده بر او هله قده چوبین و سنگ و بن درخت که از اکا و اک کند و در وی بنه زبند
و بزرگ شدن پوست خیر و طوطی قسو سخت دل شدن غلو پوست با کردن مع غلو
بصا و هماد و در شدن مع کف و کرا که کشتن شتر و کوه سفید بریدن قلو بکون طاه و اما کام خورد
بنادن از نشاط قهو یعنی هله چوبین کشتن بر ماده مع غلو قهو بغا از پی فرزندن و صرحت
عمود و طعم خوب فراهم آوردن و بکاری تنه انداختن کنی و خوب بودن و بد بودن قلو
کندم و جوان بر بان کردن قهو بکر اول و سکون نون خوشه فرما و از نمودن قهو نیز خاطر نمودن

مع الکافه کبه بهاء موصود بروی افتادن و بی آب شدن سنگ
آتش زنده و رفتن و ریختن آنچه در کوزه با شارا آب و دود شدن قوت با شناه قوفا بکام خود
بنادن مع غلو کوه بر او هله کوی با صفت و چا کندن و دست انداختن آب در رفتن و بوشیدن
از جانان رفتن زن و تا چرخیدن و دراز کشیدن سخن و افزون و کم شدن و بکارید او کسور
و خاندن را کوه با و ضم آن تنها و همان و هم چنین کوه بوشیدن مع الف الف
بجو بکیم و تشدید سینه کوه بجا بهله پوست با کردن مع کف غلو یعنی هله بوشیدن
بودن در شمول غلو بههود کف مع و کوه دروغ خوردن و آنچه در شمار حساب نباید از
شتر بکیم که در دست داده شود بکله طهاره و خوردن وی و با کله کردن کوه او از کردن و
نوع سخن لو بغه اول سکون نانی اگر کوه بغه دوم و پنجم و ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و بیست و یکم
کردن و با کله کشتن بجزئی که از کله خبر با زدن در جبهه کردن و زدن و فرزند مع کف کوه
قوت با شناه قوفا شتر خدمت کردن مع غلو قوه بهاء موصود که در کردن مع غلو
مع غلو قوه یعنی هله چوبین و نام شهری از خراسان و آنکه منسوب بآلت مروزی گویند بر غیره فاسدی او بجا
مع غلو یعنی بهر رسیدن رطب غلو بقاء و کشتن کردن طشت آینه و دندان و کاه کردن
کله سوراخ خوکش در دو با و دو تخم لیدن مع الف الف و است نیمو بجا موصود
و اسپس چنین شتر و چشم و بکلی قرار گرفتن و دور شدن مع غلو بکیم بدون آمدن حد
مع غلو پوست از گوشت با کردن و دراز رفتن و بریدن درخت از چوب و از کشتن بر کوه بکلی
هله کوی و کوزه و قصد و بر و جامی و مثل و قبیل و نوح و مقدر و بر کردن ابدان و اعزب و خج عجب

و سیاه

نسخه بخیر دارد و در بعضی کرون کسی را معوض **نور** یعنی اول و سکون دوم همی حاضر شدن با بجز
چون نوی کردن و دادن چیزی هرگز کردن شتر میان علم و سواد کش کردن تا واصل و صفتین
اچیز ز راهی ازین برین برین **نصو** ایضا و مجرب و شمشیر کشیدن و قطع کردن مسافت
زایل شدن حساب و کم کردن و تنه تر یعنی از یکجا تا بر **نطو** بطا، هملاوری و عطا **نغو**
کمانیدن لغ شتر و آواز و نغمه کشیدن از هر چه **نغو** بقاف نمود استخوان بگ کردن **نمو** بایکدنت
و افزون شدن و بر آمدن رخ و رنگ و کران شدن و سخن رسانیدن بوجه صلح و بگوئی **نوو** یعنی
اول ضمیره که بصورت و او مرتوم است خرمای **مع** **فای** و او اش
صرفی از حرف **نوی** یعنی تکیه است و یعنی اول آبی که بدان آید است کنه و با ضمیره روشن
شدن **مع** **الم** **بایبو** بای سوجه که در بنوعیست و فرود آمدن معوض **نحو** بجم
بکار کردن حرف معوض **نحو** بقابل رسانیدن رخ و آرسند و زلت **برو** بر آید بعضی بزرگ
زودن **هو** ضمیر اول یعنی او **بالله** **مع** **الالف** **باله** بگمر
بند هم **باه** ضمیر اول و معوض چهارم همی که در آید **بهره** بگراول در راه همی کش کردن پیش
جم و سوزن و سرانده تن ساق و دست و **بهره** بجم **بهم** و چهارم نام سر سگ اصحاب
بهره یعنی و معوض همی که معوض معروضه **بهره** بجم **بهره** بجم **بهره** بجم
احتم و نادان و صفتین باره خرمای نام شهری **بهره** بگراول و معوض سیم که نون است یعنی و معوض
و ضمیر اول و صفتین که بعضی از مردان بان بستن نمودند تا در در کش کنند **بهره** بجم **بهره** بجم
کنیت است **بهره** یعنی تکیه بر نامش کردن و باز با و آوردن **بهره** با ضمیره کشیدن بزرگی و
بزرگوار **بهره** و **بهره** یعنی تکیه بر نامش کردن و باز با و آوردن **بهره** با ضمیره کشیدن بزرگی و

مرصده با و همی کردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
اچیز یعنی خبر و خبر و چون مشاء و معوض **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
اچیز بگراول که چیزی در آمدن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
و با ضمیره نام وادی **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
بجمین معوض **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
و هر که عرب بان **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
و ناله کردن شتر و هر از سخت کسی را برسد از با و محنت **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
و سخن شنیدنی شتر **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
کری است که ازین بهر این بود و همیشه را آنچه تخصیص شنید **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
بهره بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
شین می کشند نمودن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
بمعوض شخصی یعنی ازین بریده **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
افروقت **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
مثل قرض و غیران **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
و پشت **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
بهره بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
بهره بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن **بهره** بجم آوردن
و با کسرت لغت و طریقت و دین و مال و آهسته آهسته کشکی هر چه بسته بر مانع رسیده و معوضین

فرا بر شوی و فراسوش کردن **امینه** بهترین مویون ضد خوف **مس** کبر اول و همین مظهر دهر بجا
اقتیافت بران برداری کردن و طاعت **سینه** بضم اول و سکون هم و سکون و باه شنده از نو
اناقه کبر اول فتح آن و قاف شده بریزه کاری نمودن **کلیه** بفتح اول یک خوردن تاسیری و بضم
تعمیر کرده مان و با کبر خاستنش **ناکه** کبر اول و سکون نون و باه موده بیدار بودن و فر هم که
حال حاجت کسی **بیر** و بفتح اول و سکون باه موده تر کنش و مژگان و هراسش و متری که از بس برنج
با کربیدن لوی او بختی باشد و مسموم کرده او **و** بعد از بوی **اه** او **قده** بضم و کرف و در اول بصل هم
اواد بفتح و نشه بدخواهنده و در هم بودن و او گشته **او** و بفتح اول و سکون او و و کسر اول جمع
وادی **سینه** بضم ساز نو چشمن و بفتح اول و کسره باه موده شنده و کجیله **انینه** بفتح اول و
کسره دوم جمع **بلال** بضم بفتح اول و کسره دوم بضم شنده جمع ملام و بفتح اول و دویم شنده و کسره دوم
زنی بی مرد **ایده** در خستمان **اوپ** بفتح اول و سکون نابی زیاده کردن سخن مهر و بنی و و بفر
مع الی **با** باشه بنا شده و ضیق و خجسته برون **بر** و بر سر از بسیار بی
باده کبر اول بگوشت میان تیغ و بستان **بادره** کبر اول و هله و راه و هله کوش چتر کردن و تیغ
و شتاب زده کی که کوش میان کشف و کردن **باج** بضم و هله نوری از طلا هم **بارج** کبر اول
هله و جا به هله و هله و هله کوشه **بارج** کبر اول و هله شمشیر **باصه** شکسته و پروت و کوش
کوشه باشد و خون نزود از وی و در بزرگ اگر کوشه **بکه** کبر اول و کوشه زن و کوشه ضد شمشیر
باکوره بضم کاف و فتح راه هله هله نور رسیده **بالوحه** بضم لام و فتح عین هله از پیش و جای
شستن و جای بختن آب در خاخانه و جاهه میان سر که در آینه شستن و کجسین **جج** شود باه
شهرت و حجاج و وحلی **بکه** کبر اول و سکون نشانه قوی باشد آنچه بر کشیده شود و چون سوی و پر مخ

و پنجم

و پنجم و مانند آن **بکجه** بد و جسم بامی که بوقت خواب با نیکه که کوشند **بکجه** بفتح اول و کسره هله
و یا بختی که شمشیر ناکه که شمشیر بجمعی عرب چون **بفتح** بطن اول و کسره نون و او کوشن کاف
و در رساری و دو کوشیدن و با کردن او و منکر کردنی و بضم اول و فتح دوم و صحنه و ضد بر کسره
باران در آن جمع شود و در برابر **بشینه** بنا شده نون زمین نرم **بجه** بضم اول و سکون هله
بلاکت و کوشش ری **بجووه** بضم اول و سکون هله و هله و بضم باه موده و فتح هله میان سیرا و
بهر بضم **بزه** ناگاه آمدن **بهره** بدال و را و امسلا همین ایمان ده هزار درم و بوست نزغاله
که از وی جنگ سازند چتر و دروغ **بهره** بفتح اول و سکون دال و هله نون قربانی که کفر
بده بدال هله بدست رفقنا رعب و ناگاه و نالیده آمدن چیزی **براه** بر اه هله بزرگ
براکه نومی از کشته تهای **برکان** **براهمه** کسره ای از کما **برایر** تر ششم **برده** بر او دال
همه این کلیمه **بها** چهار کسره از او رده و **بجه** بفتح اول و کسره هله و شمشیر و هله و هله
بر بضم سخت اند و کهن شدن و پوسته کرکسین **بخری** **بر** کسره **بر** کسره **بر** کسره **بهر** بضم
آوردن درخت **برکه** که در کسره **بر** بضم **بهر** بضم کسره **بهر** بضم **بهر** بضم **بهر** بضم
همه نام **مدی** **بهر** بضم **بهر** بضم **بهر** بضم **بهر** بضم **بهر** بضم **بهر** بضم **بهر** بضم
کبر اول و از آنچه **بصانه** باشد **بصا** بد صد اول چشم **بصره** بفتح اول و سکون صا و هله نام شهری
معروف و منگ خرد و نرم و سست لغزنده و باضم **بصره** که از دیگر بخت رسد و این لغز
بسیار هله **بشاره** بضم و کسره زده **بصاره** هله **بصره** هله **بصره** هله **بصره** هله
بصره هله **بصره** هله **بصره** هله **بصره** هله **بصره** هله **بصره** هله **بصره** هله
سکون عین و فتح راه هله **بصره** بضم اول و سکون او و سکون **بصره** بضم اول و سکون او

بصره بضم اول و سکون او و سکون بصره بضم اول و سکون او

بفتح بیجان ت نوحی از بد پر شتر و بریزه و داد که پس از خوردن با نذر بر خزه و غزلان
بفتح اول و سکون غبن تهر و تا مشتاقه فو فایه ناگاه و چیزی که شرف حادث کرد
جیره ربانی کردن صغ صغض که بر وزن مضمی که **تله** بالفتح و التمه تری و با تخفیف کولی و حق
و سکون لام و فتح آخر اسم فعل است بمعنی بگذار و همان **بکاله** آرد و است بار و سخن سرشته بکل
بلو تله بالفتح و نشد به بابان **بوه** بالضم می ماند بوم و کردی که از روز ز دیده شود بهمانه بنون
زن خوشبوی نفس **بکینه** بنون زن سکو عضه **بمانا نه** بد و بنون زن خوشبوی و خندان
بهضه شیرین **بلجه** بجم و **بلده** کشادگی میان دو ابرو **بچینه** بفتح اول و یا تحت آنکه
و نون مضمونه کواه و **بچه** هر کوی از خوارچ **بقره** سر جان و پشت تاب رفعت
مع التله **تله** تا قه تحریک سخی تخفیف نشافتن مبدی **تله** تا بکر اول و جیم
بزرگانی **تخف** بضم اول و سکون تا جمله بدیه و سوغات **تامور** غلاف ال و اسر توت و
بسته شروخ و چیزی **تجه** عاقبت بد **تبعیه** چهل کوه سفید **تانه** بکر و با موصوده برگی
عقبت **تاراه** بد و راهله فریه و با کوشش شدن **ترتره** جنبانیدن **تره** بر اهله و فاندی
میان لب زین قوازگی از **تله** کسی را **تره** راهی که از راه بزرگ بیرون شود **ترج** بضم
حاک و بفتح اول نام وادی جل و بکر راهله سر کشت **ترجه** بضم اول و فتح عن جمله در است
ترقوه بفتح اول و سکون راهله و ضم قاف استخوانی است در زیر گردن بالای سینه **ترط** بفتح
اول و ضم شانه کردن **تسو** نه عدد **تعمقه** بمجان ت در ماندن در سخن و در سکون جیدن ستور
و بی آرام و لغت کردن کسی **تغفغه** بمجان ت آواز پیرانه **تفرجه** بفا و راه لامل و جیم حاک
تغ بکر اول و فتح فاجری اندک و حسس و چیره **تفره** بکر فاجری که میان لب زین بود

تیه بضم اول سکون
نون و یا تحت آنکه

بکر اول سکون

بکر اول سکون فاکش **تیه** بکر اول سکون فاکش بد کاف نذر از **تلبیه** بفتح اول و کسر با موصوده
بیک گفتن **تبعه** بعین همل بند و بستنی **تلنله** بمجان ت کوزه جنبانیدن **تجه** بصفتن
بنا شدن خام و کوشش و بنا شدن شیر و لوی کردن آن **تتوف** بفتح اول و ضم نون و فایه
بیابان فرائح **تویه** بفتح اول و از استان از کناه **توله** بالضم و اکثر نوعی از خاوه و لغوی و فسون
و وسعتی **تاهام** بالکسر اسم شهری **تهت** در ماندگی زبان **تجه** بالضم در و جیم بکر اول
تیه بکر بزرگی کردن و جبران رفعت در زمین و بیابانی که روزه را ملک سازد **تیه** بکر
کو سفند شیراکه در خاک کهنه اند و بفتح و نشد بدیده و عاقبت و خوار و بی عیار **تله**
تیا بکر بکر صمغ یا تحت آنکه بارانی که بخی بار **تانا** وضع کردن از کسی **ناطه** بطن لای
تاغیه بعین تیه کوه سفید **تیه** تخفیف با موصوده کرده **تیره** بیام موصوده و راه لامل زین نرم
کنده و نام جانی **تشرطیه** بکر تین و راه و طایفه تین مرد محقق است **تشله** بالضم و سکون جیم
نساب فرونی شیراز **تاده** و کوه سفید **شرطه** بصفتن و راه و طایفه تین کل **تشرطیه** بکر
راه لامل و فتح قاف و کسر با موصوده نوعی از جامهای سفید چون گمان و ماندن **تعلیه** بفتح
اول و عین همل زده و کسر با موصوده و یا تحت آنکه بند شده نام معانی است در راه ملک **تله**
هوای ایجا نعت کرم است **تغایه** بعین تیه گویای است که از دانه سفید کند و فایه بضم
درخت سفید موصوده **تغافه** بفا و فایه مضمونه بر کندان **تغه** بکر اول و فتح قاف استوار
و مردم حیره و تند بن **تله** بضم اول نشد نام مضمونه کوه مردم و کوه سفیدان **تاله** بالضم
سرسبز و باقی که شش چیزی را و قبلا از عرب **تاینه** بفتح تیه است **تشمه** بعین تیه **تاشله**
بصفتن باقی آب در کت خنور و چشمه باره که با کوهی قطنان در زمین برشته **تاله** بالضم بیک

تویه برون نظیر
بکسر لامل و ضم نون

تشرطیه بکر اول و راه لامل و جیم
که در وقت خوران دستها و کیش
بکر و بالضم و با موصوده

کیا و نشسته بیون نام جان **نشسته** باضم موهای دراز که بر تندی بسته است باشد و میان ناف و زبانه
نشسته و بیون و دال همدلین بستان **نشسته** بیون از نعل توّم **نشسته** بیغ اول و سکن نون است و دال
 دو گوگرد **نشسته** باضم و راه به بختی و توشش و تو انگری **نشسته** بیغ **نشسته**
نشسته کبریا، موحده و یا بختی بنه شکره که تو صند نام مخای است و حوض **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند
 شتر **نشسته** کبریا، که با بختی روان و آفتاب و کینه که در **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند
 چانوران نگاری از برنده و درنده و هر غنوی که از آن کار کنند **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند
 دال همدل راه است و فرائخ و فاکرک و روشن **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند
نشسته بیای موحده که کشش و غلبلین و وزی **نشسته** کبریا، موحده که کردن آب و حجاج **نشسته**
 بختی است که در روی روغن که غنّه و چران کنند و زینیل حرمین **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند
 باز و نشین **نشسته** بیغ پیشانی و آب و تهتر و خوری و کرده مردم نام منبری است از سائل
نشسته کبریا، هر دو چشم خوانند **نشسته** نام کوی است نزدیک غفات **نشسته** بیغ اول و نشسته،
 موحده و نون مضمونه **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند و نشسته بیلام مضمونه خلق و خلقت
 تجنّف که دال نشتر **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند و در جنت بسیار که **نشسته**
 بارای سکنه ترا هم نهد **نشسته** بیغ اول و نشسته بیانی سن و شخص **نشسته** بیغ اول و دال همدل
 در بر و مار و باد و بالضم و در بزرگی که مضمونه نام شهرت و خدایش که می آلف رنگ او باشد
نشسته کبریا، هر دو چشم خوانند **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند و نشسته کبریا، هر دو چشم خوانند
 نشسته اول دال **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند
 موحده کبریا، هر دو چشم خوانند **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند

نشسته

در ششهای حروب کوفه **نشسته** بیغ اول و نشسته بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 از شکم بر آورده بخاید و مضمونه و بالضم و نشسته بر جانور برنده شکاری و دام **نشسته** بیغ اول
 دوم اول و نشسته موحده ز راز مردم و حوض نشسته بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 و چشم میانه راه و ده آن **نشسته** بیغ اول و عین ایله یک کاشام از آب و شراب و چران **نشسته** بیغ
 مبلور و بختی بنه شکره **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند
 و چشم و چران **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند **نشسته** کبریا، هر دو چشم خوانند
نشسته بیغ اول و کسر و مضمونه بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 مای که بر سائل از کاشام **نشسته** بیغ اول و کسر و مضمونه بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 از نشتر یک ریاز که غنّه **نشسته** بیغ اول و کسر و مضمونه بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 آواز کسبه و آواز نشتران از جرس کردن و سکنه کردن کار کسبه و سکنه کردن بر غیر مضمونه **نشسته**
 نشتر را در جای سکنه **نشسته** بیغ اول و نشسته بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 بنا و نشین **نشسته** بیغ اول و نشسته بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 و نشینه بیانی ماده کاو و میدی **نشسته** بیغ اول و نشسته بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 و سخن او کار و پوست خاک که بالان نین که نشسته **نشسته** بیغ اول و نشسته بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 و بالضم ناله زک و کار بزرگ و کار آسان و بیک که مضمونه نشتر و بختی بن به شدل پیش سراز
نشسته بیغ اول و نشسته بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
نشسته بیغ اول و نشسته بیانی از موم و مکر اول گشت از **نشسته** بیغ
 سبب اول کار سر و قح چوبین و حوض و سوز و جایی که از نشترستان بود و بیغ اول نالت سخن باید

گفتن **چوزه** بر آب چیره از خردما **چومه** بضم اول فتح بدین اهل خوابی نیم دس **چومو** بضم و عین
 هبل و نه **چومل** بضم **چومه** بضم اول فتح دوم زهر کردم و نامی موی سر و انوی آن **چومو** بضم
 اول و ترا **چومو** بضم اول و نون و فتح با موصه دو کان کجا و حجت و تو امان و بفتح بعربی
 آمدن و جنب شدن **چمانه** بفتح اول و ترا **چومو** مردن کردن کرده بفتح **چمندره** بفتح اول و نون
 و دال را **چمندرن** بزوزن فعلی ناز که درون نوشته پاک شده و برگ باز آوردن **چمنید** آبست
 برابر پ سواری کشنده **چمنه** بفتح اول و ترا **چومو** برهنه کردن و بضم اول سپهر و کبر آن دیوانگی
 و بریان **چوزه** بر آب چیره کوزه **چومو** بفتح اول و نون بو میان که دران لوی خاشاک اند **چومه**
 مقدر چون بر نه بود **چومو** بفتح اول و نون بر ترش روی شدن **چومه** بفتح اول و نون بر روی کسی شدن **چومو**
 بی اختیار نه و ترا **چومو** برزنی حق **چوزه** بی اختیار نه و ترا **چومو** کرانه و ادوی **چومو**
چاقه بفتح اول و نون چاقی که در چتر کردن باشد **چاقه** بفتح اول و نون چاقی است **چاقه** بفتح اول و نون
 گناره هر ضربه و کشته جوان سال **چمله** بضم اول و نون و با موصه و ام **چمله**
 زور کردن **چمنه** بضم اول و سکون با موصه و عین **چمنه** بضم اول و سکون و کبر اول و تنه ای دستی
 که از آن وقت نهاده بضم اول و نون و بفتح **چومه** بفتح اول و نون تا مشاهه فو قانیه و اول جهانی تا
چمانه خوردنی کا **چومه** باشد شده با که خاک **چومه** بضم اول و نون **چومه** و شیشه **چومه** بضم اول و نون
چمنه بر آید **چمنه** بضم اول و نون **چمنه** بضم اول و نون **چمنه** بضم اول و نون **چمنه** بضم اول و نون
 و سکون **چمنه** بضم اول و نون **چمنه** بضم اول و نون **چمنه** بضم اول و نون **چمنه** بضم اول و نون
چومه بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 کردن و با بضم غلبه بضم **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون

بنوع چشم و سیمای آن **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 و **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 و با **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 اول و با **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 بختی که شش خوانه شدن **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 کرم شدن **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 موصه **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 بچ که **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 و نون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 حجت **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 اول **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
چمنه بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 که را نام بر یک **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
 چهار **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
چمنه بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
چمنه بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
چمنه بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون
چمنه بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون **چمنه** بضم اول و سکون

چمنه بضم اول و سکون چمنه بضم اول و سکون چمنه بضم اول و سکون چمنه بضم اول و سکون

اسب پای را و جبران رفتن وی **خفته** هر وقت خلاف بی رویه و چوب بود حاجت آن **حلقه**
دور هر چیز و در آن کون ستور **حله** اسپان که بچیز دوانند از هر صافی تا باضم شست و آن نمود
حله با کفر شش **حله** بروان بهره نومی از پر شش که در رکب **حله** باضم نوش
هر چه **حله** حلقه نام در زین **حله** بضم اول و بین همداستی زبان **حله** میانها پندار
روی **حله** میانها و جویم باقی مانده شتر و فزنده شیر **حله** و شیری که در وی خراب کرده باشند
حله در بیخ اول و دال **حله** بضم اول و **حله** کوشه ساق **حله** کلاه که در وی مار باشد
و داند دل و مور شش و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
حله ششش و موچه و هر چه برده باشد **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
از دست و دوان و جبران و با کفر نام پس و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
بزرگ و **حله** بضم اول و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
زبان **حله** بضم اول و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
وقت لاجل و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
زادیک کوفه **حله** بضم اول و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
حله بضم اول و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
بامر **حله** بضم اول و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
دور **حله** بضم اول و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
کوشه تک و کرده **حله** بضم اول و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**
قریب است از ولایت **حله** بضم اول و دال **حله** بضم اول و در شش **حله** بضم اول و در شش **حله**

حله بضم اول و دال حله بضم اول و در شش حله بضم اول و در شش حله

حله بضم اول و دال حله بضم اول و در شش حله بضم اول و در شش حله

خشل باشد شمشاد نافت تا ز **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
فوقا **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
منده درن **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
و سکون را **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
چیزی که ماوراء استندی گفتندی **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
خشل بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
اول و از **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
طفا می که بچه تراغ **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
خشل بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
مویین که در بی شتر کنند و چهار روی بنده **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
از طعام که هیچ کار نیاورد و مردم فرومایه **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
بکسر اول و سکون شین **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
و آواز **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
بضم اول و سکون صد اول **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
بضا و بجز و راه **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
ستور **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
زن سب یا **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**
و کندم و **خشل** بضم اول و دال **خشل** بضم اول و در شش **خشل** بضم اول و در شش **خشل**

رفتن عقل بسبب **سستی** بركات ثلثه اول هضم تا موقوفه بنده و فوج قاف از طب **محمد** بکبر اول
دستور هم بر زمین نهادن و در استعمال فوج اول نیز خوانده **بجاده** بکرم جانی ناز **بچینه** فوج اول
که دوم و با پنج بنده و خود عادت و طبیعت **بچینه** بکرم جانی و با چهره شرت **بچینه** باضم سیمایی
سختی فوج اول سکون فاعله و یغری از سبب **سختی** بکرم جانی و بر خاله نوزاده چهره
و جمله **سسته** و هضم اول بچگاه که کنگری نبی **سسته** بدال هبل و با هجکتی و ششانی و سیمایی
سسته بکبر اول و اول در اول بمسکتین درخت کند و نام تعالی است بالای هضم **سسته** هضم اول و
فوج اول هبل و با هضم **سسته** فوج اول و در اول و قاف نام بی از صفا به فوج اول در اول
سسته هضم اول و سکون را و عین هبل تناب **سسته** بر اول و قاف در اول و با هضم **سسته** بکبر اول
در اول و با هضم **سسته** بکبر اول و سکون را و هبل و در هضم **سسته** فوج اول و سکون را و هبل
و سیمیم تنها بنده شده اش که در هر دو که بیست که از **سسته** که از **سسته** که از **سسته** که از
بستی ناز **سسته** بکبر اول و شکر عین اسباب و فواجی و افزونی و چهار **سسته** بکرم جانی
و فاعله هضم **سسته** دوم و هبل و سکون که در شش ترا که بکرم جانی بسیار و در سیمیم
سسته فوج اول و عین هبل و سیمیم **سسته** بکرم جانی در خاک بنیان کردن و روغن بروی فاعله
بکرم جانی و بر سر مالیه تا فرود **سسته** فوج اول فاجدی و سیمیم **سسته** بکرم جانی و هبل و هضم اول
فاجک و **سسته** فوجی از عرقان **سسته** فاعله و هضم اول و هبل و سیمیم **سسته** فوجی از عرقان
نام دصتره تا مطلق **سسته** فوجی سیمیم و هبل و باطل و قوی است که شهر رسو منقلا به **سسته**
فوجی هر دو سیمیم بود وکی و سیمیم و کم خودی **سسته** بکرم جانی **سسته** بنا و شنایه فوجی نام فوجی
که بعضی را خود پوش که داد که مرده است و اگر از قوان خواندن با زنده و کرم و کرم را آن کرکته

بکرم جانی

باز دارنه **سسته** بکرم جانی و هبل و سیمیم و کم خودی **سسته** بنا و شنایه فوجی نام فوجی
که بعضی را خود پوش که داد که مرده است و اگر از قوان خواندن با زنده و کرم و کرم را آن کرکته
باز دارنه **سسته** بکرم جانی و هبل و سیمیم و کم خودی **سسته** بنا و شنایه فوجی نام فوجی
که بعضی را خود پوش که داد که مرده است و اگر از قوان خواندن با زنده و کرم و کرم را آن کرکته
باز دارنه **سسته** بکرم جانی و هبل و سیمیم و کم خودی **سسته** بنا و شنایه فوجی نام فوجی
که بعضی را خود پوش که داد که مرده است و اگر از قوان خواندن با زنده و کرم و کرم را آن کرکته

باز دارنه

باز دارنه

و سوی دست چپ یکی از نو اسب چنگانه نشاندند تا فرقی که بر قدم برآید و بخیزد آوردن **شبه** باضم
پوشیدگی و فیض اول و با موصوفه چرخ شیبی پوشیدگیها و با کس ماندن بی دران جوان و بیج است
شبه با موصوفه کتار شیب **شبه** با موصوفه و راه اهل و قاف جا بر باره کردن **شبه** کبر اول
و جبر و با موصوفه نام مردی **شبه** کچو راه اهل کبر خست و میان دهن **شبه** بیغ اول و اهل اول
کردی که کعبان کبینه شهر او را او کس کشی **شبه** کبر اول و اندر اهل اهل موصوفه سخن بخودی
و درشت **شبه** کوه کوه کا و جوی **شبه** لغتین و راه اهل کس خست و در از موندن عکس
شبه کبر اول و سکون راه اهل و ذال کچو کوه که در بی از مردم و باره از هر چه **شبه** لغتین و راه
اهل و با موصوفه جبهه ای که در اهل کس **شبه** کبر راه اهل و با موصوفه که موندن که
آب خورده با کوه و در بی کبر که در **شبه** لغتین و راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
شبه کبر اول و در بی کس که در **شبه** لغتین و راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
زه کان و راه و من و موندن و در **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
شبه کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
کوه بی کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
جبهه نیدن زره و در **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
سیرم اهل و سکون تا کار و در **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
و تیزی **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
و در **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
و شول کردن و اهل کردن **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس

شبه کبر راه اهل کس

دکله

دو کوه از بک که در وی علف باشد **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
مسئله بیرون آوردن **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
بود **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
صادقانه یاد کرد و به **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
اول **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
که کوه و کشته و چرخ و کبر **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
بر **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
کوبید و باضم **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
بافت نوره در **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
خود که بر کده از **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
شبه کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
آواز سخت که گوش را کند و قیامت **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
و جمل **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
اعتق **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
با موصوفه و فیض **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
شبه کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
شبه کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس
آنجی که به **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس **شبه** کبر راه اهل کس

شبه کبر راه اهل کس

شبه

صغره با کسره و آتش در باک و فریاد و جگر مردم و حتی و اندوه و باضم و آتش در صغره طبله در آن از کند
صغره کبر اول و فتح هر دورا هم که کشتبانه **صغره** و بختان تیرگانان شام که بکوی و سوری اند
صغره بیاموده و صغره کز در خشت طبع بهر صغره کبر اول و سکون را به اول و فتح راه بجز آن بست
با کسره **صغره** بجای اهل خاص **صغره** با کسره و عین اهل نوعی از افادت **صغره** بعین اهل و اول اهل بجز کوه نا
راست و کوره **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان و بپرخیار هزاران **صغره** بعین اهل مغزی است
که از اسکا که کوه **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان که از اسکا تیرگانان تیر بختان کبر و فتح اهل بخت
و فتح بختان و سکون و روروی هر چو بختان **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان دست درون
در بیج و تسمه بودن از بیج **صغره** بدال اهل از **صغره** باضم و عین مردم و روی نام و روی هر
صغره بختان اول و فاشند ده خاندانی **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان **صغره** با کسره کبر و بخت
بر کبر و **صغره** بختان اول و سکون قاف بختان بختان **صغره** باضم بختان **صغره** با کسره
و بخت و اول و هر دو بختان خوشی و عی **صغره** باضم و آتش بختان اهل بختان **صغره** بعین اهل بختان
و ستر و سر **صغره** بختان باقی مانده آب در گت حوض **صغره** با بختی تیرگانان تیر بختان **صغره**
زنی که تیر اورا دست دارد **صغره** بنون و راه اهل سدر و ک **صغره** بنون و جگر سکت تیرگانان تیر بختان
و **صغره** باضم کا **صغره** بیاموده و بخت بختان **صغره** بختان اول و فتح اهل بختان تیر بختان
صغره جای از **صغره** بعین خود اموش باش و آن هم فعلت بختی بختان **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان
تیر بختان و باضم بختان بختان **صغره** میان بختان اب و بای هر چه بختان کبر اول
صغره دیک سکون **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان بختان تیرگانان تیر بختان کبر اول
درو تیرگانان کله داشتن و زرگری کردن **صغره** با کسره تا **صغره** بنون و سکون کله داشتن

صغره بختان تیرگانان تیر بختان بختان تیرگانان تیر بختان بختان تیرگانان تیر بختان بختان تیرگانان تیر بختان

بختان

بختان با کسره و آتش در باک و فریاد و جگر مردم و حتی و اندوه و باضم و آتش در صغره طبله در آن از کند
صغره کبر اول و فتح هر دورا هم که کشتبانه **صغره** و بختان تیرگانان شام که بکوی و سوری اند
صغره بیاموده و صغره کز در خشت طبع بهر صغره کبر اول و سکون را به اول و فتح راه بجز آن بست
با کسره **صغره** بجای اهل خاص **صغره** با کسره و عین اهل نوعی از افادت **صغره** بعین اهل و اول اهل بجز کوه نا
راست و کوره **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان و بپرخیار هزاران **صغره** بعین اهل مغزی است
که از اسکا که کوه **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان که از اسکا تیرگانان تیر بختان کبر و فتح اهل بخت
و فتح بختان و سکون و روروی هر چو بختان **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان دست درون
در بیج و تسمه بودن از بیج **صغره** بدال اهل از **صغره** باضم و عین مردم و روی نام و روی هر
صغره بختان اول و فاشند ده خاندانی **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان **صغره** با کسره کبر و بخت
بر کبر و **صغره** بختان اول و سکون قاف بختان بختان **صغره** باضم بختان **صغره** با کسره
و بخت و اول و هر دو بختان خوشی و عی **صغره** باضم و آتش بختان اهل بختان **صغره** بعین اهل بختان
و ستر و سر **صغره** بختان باقی مانده آب در گت حوض **صغره** با بختی تیرگانان تیر بختان **صغره**
زنی که تیر اورا دست دارد **صغره** بنون و راه اهل سدر و ک **صغره** بنون و جگر سکت تیرگانان تیر بختان
و **صغره** باضم کا **صغره** بیاموده و بخت بختان **صغره** بختان اول و فتح اهل بختان تیر بختان
صغره جای از **صغره** بعین خود اموش باش و آن هم فعلت بختی بختان **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان
تیر بختان و باضم بختان بختان **صغره** میان بختان اب و بای هر چه بختان کبر اول
صغره دیک سکون **صغره** بختان تیرگانان تیر بختان بختان تیرگانان تیر بختان کبر اول
درو تیرگانان کله داشتن و زرگری کردن **صغره** با کسره تا **صغره** بنون و سکون کله داشتن

بختان

سر جوش یک طبله بقیاف کرده ای از مردم طبله بقیاف اول کرده و موده و باهتجا پخته شده و باالی سینه زنی
طبله بقیاف اول کرده ای از مردم طبله بقیاف اول کرده و موده و باهتجا پخته شده و باالی سینه زنی
 و سکون را اهل نو و شکفت و نقطه سرخ که در چشم حادث شود **طبله** با بضم و قش در اهل موی جوشانی
 و کار از خانه و وادی و کار از هر چه **طبله** بنا شده که شکر و لای و فراخی عیش **طبله** بر او و طایفه این بود
 موده و زن بزرگستان **طبله** بدو و طایفه است که تن و پریشان کردن **طبله** بضم اول
 سکون جان اهل پسر زود که **طبله** بدو و طایفه است که تن و پریشان کردن **طبله** بضم اول
 که بر دوک و ترقی رانده و مانده در ده **طبله** کجا اهل بزرگی هر چه **طبله** با بضم و قش
 رسیده و دام صیاد و بی شتران و نورد مشک و سستی زانو و بالضم خط که برکان باشد **طبله** بضم
 و سکون عین اهل جوش که **طبله** بدو و طایفه است که تن و پریشان کردن **طبله** بضم اول
 آواز کردن سباب **طبله** بضم و قش با موده چون دکان که بر اول جو است **طبله** بضم اول
طبله بضم و قش که **طبله** کجا اهل نام روی **طبله** بضم اول که بدان لوح را پاک سازند **طبله**
 با استخامه پیش کردن و لینه جوش **طبله** بضم و قش که **طبله** لای که جوش **طبله** بضم اول
 و فانی **طبله** بضم و قش که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 شب نام نه در سواد و بقیاف و نشانی پاک و پاک کرده **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
طبله بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
مع الف **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 خوشتر بود و فرج **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 بود و چون که در هر دو **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که

در هر دو زنی

معموم باشد **طبله** بضم و قش که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
طبله بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
مع الف **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 چون مرد و کاه شود و نزع با زمانه و حجت و بلان بستی بان درد و طبله و ناه که او را افی از رسیده
 باشد چون مینما از که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 اهل طبله و بستی ناب **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 معلوم نباشد **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 بقیاف اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 و نیز در جوش **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
عکس **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 و کله و جوش دوست ندارد **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 و تا شده و قش که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 نشود **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
عکس **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
عکس **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 بجم است **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 بجم را **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که
 بر این **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که **طبله** بضم اول که

و بری که در زنی

کوتاهت اندام **عجز** کبر اول صبر و راهله دستار **عجز** یعنی اول سکون جرم نومی از خضامت
عذب یعنی اول و اول اهل با موصوفه دوال و علا و تازمانه و برشته تر از اول که بران بلند و علاقه
عذب بدال عجز و با موصوفه تری و فاشنگ و بیرون آمدن لای حوض **عذب** و بصیر اول سکون
وال اهل بعد و بالبعث که از او ای **عقبه** نگارده **عذب** روز و با بصیرت ساز و ساخت **عذب** بدال عجز
و راهله ای است که سوار وقت سوار شدن در دست کبر و بالبعث زن و در شیشه **عذب** و بیرون نبرد
همانی **عذب** بصیر اول و راهله وضو و عجز راه آورده از نظم و عجز آن **عزاقه** کبر اول قافضه
اصل هر چه با بصیرت که از استخوان بجای **عجز** بیاه موصوفه نومی از عجز را از آن جاع **عزاه**
یعنی هر دو راهله جرمی و سختی و بهتر و اصل **عزاه** تا منشا فواید برین **عزیه** بیاه موصوفه بر وزن
عزیم تری بی **عزیه** اهل و با موصوفه نومی از نوزده جاع **عزاه** بدال اهل بیخ نامه و نام پس
حال و بشه نمانی **عزیه** یعنی اول و صا و اهل کشاکی که در و بنا و درخت نماند و صحن
خانه و پیش در **عزوه** با بصیرت کوزه و انگلیس بر این در کسین و دست هر چه **عزوه** قوه جویب جریلو
عزیم بیاه تخته برین **عزیه** یعنی اول و صا و عجز نمودن و اهل کردن مقصود و پیش نشین
و با بصیرت قرین و جیل و نوسستن وزن توانا بر دست تو هر **عزیه** بیاه عجز نمودن تری که از
نش طایفه بود **عزیه** یعنی ت روز نیم دی و عجز اول زخم دست و بختین چیزیست **عزیه**
کبر اول و سکون تخته طبیعت و کوش **عزیه** یعنی آن ت زن بر کوش **عزیه** با بصیرت
بس که سخته و بختین یک توده و خرم کوفته کرده **عزیه** کبر اول و نون افتاده از بطایقی
و بیخ درخت که در شش پوست با آن **عزیه** بنون در ایام جاهلیت روز آینه از کفندی
عزیه بیاه موصوفه و نون و فزنگ که در آن جلا جاع اصل کنند **عزیه** بیاه تخته درختی که بیاه

عزیه

از آنجمله **عزیه** بیاه موصوفه بیاه و روان و گرو می از اسبمان **عزیه** کبر اول و راهله نومی
و عجزی و صبر و نام زنی و ابو مرده **عزیه** بر وزن تخته مقصود و ای و نون و دعا **عزیه** یعنی
اهله و با تخته نام مقاصد در راه **عزیه** بیاه موصوفه کچکفشار از کز نامه و یک **عزیه**
زین و **عزیه** کبرین عجز و فواید اهل و دمان **عزیه** با تخته و عدو با بصیرت از کز نامه و یک
کردن و خوشدلی و بیخ نمانی درخت صغیر **عزیه** یعنی اول و بیخ با موصوفه کیه و با بصیرت کز نامه
عزیه بشه نمانی درخت که شاخه و با یک تخته نشان آن عجز کف و در آن کم کوش **عزیه** بیاه تخته
و عجزی **عزیه** یعنی اول و بیخ نماند درخت **عزیه** با کز نامه و فواید و کوش و کوش و کوش و کوش
اروی بی عجزت و میان با بصیرت شله آتش و بیخ با بی کز **عزیه** بیاه تخته و قاف نام کیه است که
بر درختی که جدا از شله و صانع ساز **عزیه** بیاه موصوفه بیاه موصوفه و دست را کبر اول
عزیه بیاه موصوفه شله نماند **عزیه** بیاه موصوفه و بصیرت اول که در از زده عمد تا جمل از مردان
با کز نامه و دست **عزیه** یعنی اول و کز صا و اهل نومی از طعم است **عزیه** بیاه تخته و کوش
با بیاه تخته **عزیه** بیاه موصوفه و بصیرت اول تیز زبان **عزیه** بدال اهل و کستی که با کز نامه و وار و مبارزه
در و من **عزیه** و بیخ با موصوفه در و بیخ و نماند **عزیه** در و نماند بیخ **عزیه** بیاه
موصوفه نام کیه بی **عزیه** بیاه تخته و کز نامه **عزیه** کز نامه بر سرین بنده تا کلان تا **عزیه** یعنی
اول و فوارا و اهل نومی و موسوی قفای شبر و حروس و غضب **عزیه** بیاه تخته و کز نامه
و عجز طلقن و آن صوتی است که بر زبان بوقت بازی با هم کنند **عزیه** یعنی اول و دو فواید شبر
در استان **عزیه** کبر اول و سکون کز نامه هر چه **عزیه** یعنی اول سکون قاف و با موصوفه نومی
و بدل عجز اهل نومی از حوزدنی که درین یک طایفه بیاه تخته و کز نامه و دست با این از طغان **عزیه**

جان بریده و با کسرت و بیاد **عقده** بر او ایستاده و دل فغانی شده زان با خود و از یاد تا این نشود **عقده** فغان
و فادرا ایستادگان کردن **عقده** بر وقت پیشتر بود موی بر او سر کوه و موی کی بر جبهه از سوز چکان باشد
برق که در میان از درخشندگی که بوی آسمان بر تاب کند و کوهستان که در جبهه سخت موی و قربان کند
عقده بگون قاف میان سر او بچکانه در سر او ساحت **عقده** ایضاً و تشبیه بوسیتین بر **عقده** بر او
و با موه و بنده و ال بر پشت **عقده** بچکانه است **عقده** بکلیه کلاه **عقده** بر او ایستاده از چاه عد و تشبیه
و بن زان **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
و مال بک **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
عقده بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
که از وزن و باقی نام شهری **عقده** که در زمان دم ستم **عقده** که ششکلی است و دست قیزی و جلیس
پیدی درون و رحمت **عقده** و کسری بر موی و سر مردم تا دیکه کردن باشد **عقده** بچکانه است
بشود و شاد **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
رنگه **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
سزبان و سرخ و فغانی که بر سر آب و فغانی که در چشم و نیز بگردان سستی و فغانی که در جبهه
بدان و جزدان کانی خود و رسنه ای ترا و **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
بجز اندر ستم **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
و کراه شدن و کشتگی و دور بودن مع کف **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
یعنی آنچه بر بند و موه و جبهه **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
وی **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است

عقده بچکانه است

شکله

شکله **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
عقده بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
در حفظ **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
عقده بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
در وصف **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
آواز و فریاد **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
در پیش و نام بیانی است در راه **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
و فغانی که ایستادگی بر سر کسی کردن **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
عقده بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
عقده بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
غالیه بکرام و فغانی که ایستادگی بر سر کسی کردن **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
با موه و کبر و زرمیان بودن چیزی چنانکه یک روز برای آب آن شتر و یک روز میدان و چنگلی
و پیشه بستان نام وضعی است در جی که سکن نیست **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
بچه ایستاده **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
کند و زنی که بی نیاز باشد از ایش **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
و آنچه بر مصرع **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
زین **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است
و تشبیه با موه و جبهه **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است **عقده** بچکانه است

عقده بچکانه است

عقده بچکانه است

دو ماهه یکبار و شصت و هفت کیسه اول و سکون ثانی و طما و ایندیکوفی احوال و آرزو بر آن بحال
کسی بی آنکه زوال آن از وی خواهد شد **عمره** یعنی تین گز راه نخل کرده و باضم کبری **عیش** کبریا و جوده
واقع باشد مسکه و پسته و پسته عیش **عشا** بره نامی باشد لاغر شدن **عشره** باضم اول و ثانی شصت و در اول
تیرگی که بزی زنده **عشیده** بره نامی باشد پنهان یا پنهان دریم و خون **عشیر** بیایه یا تین عیشی که عیش
در آن اندازند **عشده** و دو و اول هر که گوشت **عده** بره نامی است سر زمان **عذره** بدان
و راه ایله ششم و یکم کردن **عذره** بدال مجرورا و ایندیکوفی فریق جنرا **عده** به ال ایله و باضم
اول میان طلوع و غروب **عده** بیایه یا تین عده و اول باره که از عده بیشتر آید بران باشد و آنرا
دستی خوانند **عده** بره ایله و جیم نادان و دیوانه و بخت **عده** بیایه یا تین عده که مرغ از آن گذرد
سازد و دیگر ریاز **عده** باضم اول و فریق و بیست و هفت **عده** معجانات آنکه کردن آواز
دکلو و میان در حلق **عده** سندی روی **عده** بره ایله و بیست و هفت **عده** بیایه یا تین عده و دوری **عده** بره
ایله و سوار اول بومی مردم و بسیاری آب **عده** بره ایله و بیست و هفت **عده** بیایه یا تین عده که شست آب
بروشن **عده** باضم اول و سینه ایله شده آب دست و روشسته یعنی استعمل **عده** معجانات است
در زندان که **عده** بشین میجر و راه ایله کزاف کار کردن **عده** بیایه یا تین عده و سوار اول و تازده شدن
عوض **عده** معجانات که بود آن **عده** بیایه یا تین عده و بیایه یا تین عده که بر سرزده بسته
در سوار کج گوشت کلان دارنده **عده** یعنی اول و کسر فورا و ایله بار چه که باها که در آن باره فیض بود و فریق
چی **عده** بدو قاف و عین مجر با یک **عده** که اول جاکه زنده و جوجسن پوشند و شمع
آفتاب **عده** باضم اول و فریق فاسکی پوستی که در خنده برنده **عده** باضم یک تیر باب مسه
عده کراب و زمین و در آن از جنوب و غرق **عده** بیایه یا تین عده و سبطی **عده** تیری است

عده

عده

عده باضم نده و کار پوشیده و ک در باضم **عده** معجانات باک کاوان و دیر آن در کار **عده** بره
معجون که برکوبان وی است نهند با ماند که فریب است با **عده** یعنی اول و کسر مسکه سکون یا سکه
تقدیر ضنا و بیست و بیست **عده** باضم اول و کون آوازی را گویند که از بیست و **عده**
یعنی اول و سکون لوان و فورا و حیثه ایله طبع و زبولان کوفتن و زبولان کبر و ایله که **عده** بره
پنهان یا پنهان بی کزول ایچ از در ابلاد چون بیم و خون و حوائ **عده** کبکون یا سکه و راه ایله
رنگ خوردن **عده** در هر و سجد **عده** زلفه زلفه فاکاه و فریب کشتن کسی را **عده** معج
در عاف کسی کشتن معج **عده** فاقه معج فاقه در ویشی و حاجت **عده**
کبکونی خوشحال **عده** کبکونی بیو **عده** بره ایله و سینه حیر خود **عده** بره ایله و سینه
بره قفل **عده** و راه ایله و سینه سوار شدن و سوار کردن و اول **عده** حاشیه کبر
عده ایله و سینه معج **عده** معج **عده** کبکونی عین و عین بلای کوه نام
عده **عده** باضم اول و کون **عده** فاقه معج فاقه در ویشی و حاجت
عده کبکون نون تا عده و نون سخته از ما بشن **عده** بیایه یا تین عده و فاقه معج
و زمان ما بین و **عده** معج **عده** معج **عده** کبکونی کبکونی **عده** معج اول و
فرق خاکه **عده** باضم اول و نشه پنهانی بر چه جاق نهند نا پیش بودی **عده** باضم
کون جوان و برسته **عده** معج اول و سکون یا سکه بیست و هفت **عده** باضم
اول و سکون جیم و راه ایله موضع آب زهدان **عده** بیایه یا تین عده و سینه
عده کبکونی بیوان دو کوه و حوائ **عده** کبکونی و ال ایله و یا پنهان که بان
خوش را باشد **عده** بره ایله **عده** کبکونی **عده** کبکونی **عده** کبکونی مانده بود که

عده

وارو قایل میگردد موصوفان فایده و دار بر اثر که بد قار و بفریم راه اهل اولی شریف و نام مستحق
قایم مگر با آنکه بقیه بیخ کوی از چهره دست اوست سوز قاعد کبر عین
زنی کشیده درنی که از چرخ و از فرزند زادی با زمانه باشد و در سوسه و سوسه و سوسه
کریضا و همایون یا تخم بند و در مانده و زن قصه کو قباله بضم اول با موصوفه و بر و بر و بر و بر
نقل که میان کشتن با نه و آنچه در رفتار کردن قمره بضم اول و فتح دوم شده و در راه اهل چاک و
و بر فایده گویند آن با نوری است بی و قیام کوی است که آنرا خود مگر که بقصد می آید تا بنام موصوفه
چون که در کشتن آن فرا کرده بقصد ایضا بچرخ و دست نیز و آنچه در کمان و چرخان فرود وقت و
با ضم قصه درنی که در دست اوست بضم اول و فتح ثانی هر که در و در و در و در و در و در و در و در و در
بر که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
چون از چیزی ترسد در آن او قیام می آید و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
و گریه موصوفه و یا تخم بند چنانچه که از یک بر باشد و آنچه در کوی که است با نه قیل با کبر خاند
کعبه و بضم کوبه و کبر اول و فتح دوم است فایده قمره تا در نشانه فواید بسیار و در و در و در و در و در و در و در و در و در
و تا در نشانه فواید در ختم تمام عدنان قمره بضم اول و سکون ذال و فتح را با همی که توانی قمره
بجای که نشانه فواید با کبر فواید قمره کرده قمره بضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
قذری بضم اول و سکون ذال و فتح ثانی با کبر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
میر و دست و فتح ثانی بضم اول و سکون ذال و فتح ثانی با همی که توانی قمره
قاره بد و راه اهل چاک درین دین که گفته بود و قطله ایضا با همی که توانی قمره
در هم نشاند و جهان شدن قصد ایضا و بزم کوی قمره بضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره

دوره

و نیز به شک و لغت مردی قمره با ضم اول و فتح ثانی و حکم شدن چشم قمره شک و شک
خط و زبک نهادن کام و در زبک نهادن کوبت قمره با ضم اول و فتح ثانی که از چیزی کمتر و زبک نهادن
بجای آن و نماند سوز که تو زمانه باشد و در سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه
در و در
ده و در
برابری و زبک کوی قمره بضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
اول و با موصوفه و شک در آن ابه و مانده آن بکست و با ضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
خدا بچرخ بریدن نامشود چون زبک زبک خاند قمره برانه بزم و عین اهل کبک باره ابر کشت
شتر خور و جانی سوزان سر که در قمره بضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
و گریه اول نشانه قساره و قمره بضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
و شکست کرده شده قطنان به ایضا و بزم کوی و فتح ثانی با همی که توانی قمره
و نین بچرخ و عین و در راه اهل چاک موی بر تو حسن بریدن از در دست از سردی و بزم قمره با کبر اول
بوزمانه قمره بضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
میلان شده و در کبر اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
قصد به حال اهل چاک به بزم قمره بضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
و خول موی و نانی قمره بضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
و بزم کوی و نانی قمره بضم اول و فتح ثانی با همی که توانی قمره
کیای است که با موصوفه و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

سکه در بزم کوی و نانی قمره

تصنیع نظم نظار را که بیدار است که بی غلطی گفته باشد بر دست و نزال **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 و سبک زدن و زین سبک زدن که باک **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 تعلیق حکم و قضیه باشد **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 بیاموده و بون بیخ زری بریده افتاده **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
تصنیع ایضا و نیز آن دو مشهوره
 جدا کرده و کج **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
تصنیع ایضا و نیز آن دو مشهوره
 بر آید از هر چه و سرکش باران **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
تصنیع ایضا و نیز آن دو مشهوره
 دارنده **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 بسوی بزرگ **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 اگر بر زمین توانست شستن و مال است و حصار و باغ کند **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 بالضم و کشید قامت و شماره **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 نشسته و سر کوهان نشسته **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 آتشید و بون اول و سکون با **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 از بی تا چهل گروه مردم **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 بضم اول و بی با موده بر گشت **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره

تصنیع

تصنیع

درخت **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 در راه اهلین **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
تصنیع ایضا و نیز آن دو مشهوره
 پادشاه روم **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
تصنیع ایضا و نیز آن دو مشهوره
 افتاده باشد و بدعی حضرت صمدی **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 سنگی از غم و بدعی عیاض **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 برده افتاد و کره بی از مردم **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 یا همچنانند و بین **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
تصنیع ایضا و نیز آن دو مشهوره
 زرد **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 و ضم اول **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 کند و پروانه **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 ماله از طعام **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
 که خورده باشد **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره
تصنیع ایضا و نیز آن دو مشهوره
 کاری کسی **تصنیع** ایضا و نیز آن دو مشهوره

تصنیع

بینه و نافع و بیخ را چو کاه **مسک** بچنان تشنوبه شدن **مسک** باضم بعد از هر چیز و بیخستن
یک دست از علاج و بیخ اول سکون مانی بخیل **مسو** و باش چو بیخ مشکو که بکش اول سکون است
بجز وزن **مسک** بکش اول و سبب اهل و فایده آن کشان را در راه آنها که **مسک** بکش اول و
سین اهل مضمونه و لام شده و سورن کلان **مشا** میخسین بر استخوان نرم که توان فایده **مشا**
چون پوست با زرقین از اندام بزود **مشیم** بیخ اول و کسرتانی و سکون یا چنانچه پوست با ریگ
رحم عورت و خزان که بجز در آن باشد **مصا** لبعاد اهل آب که در ناست و خم و جهت ترا و **مصو**
بکاه چو کرم و تنخ بر و **مصی** بعین اهل بزودن بمرغی و میوه و جهت شوخ **مصا** به
بصا و بیخ یا نه شدن **مصی** بعین بیخ گوشت باره **مصی** بیخ است آب در درین جنبه است
مصی بکش اول و طوره اهل بیخین و قاف یک که اسکان بان استن کرم که **مصی** بکش اول
و سکون نانی و کسرم چو بیست که در آن نان تکست **مصا** بیخستن بری و سناخت کردن
با **مصی** بیخ اول و طوره اهل بزودن اهل شده که **مصی** بکش اول بیخ استخوان و دال اهل درون
سکونی اوده **مصی** بکش اول و بیخ با مضمونه و بجان **مصی** بدور اهل کسی که بر سبب **مصی**
سوزا باشد **مصی** تا منشأه قوفانیم **مصی** بیخ اول و کسرم و زنا **مصی** بیخ اول که از
آهو که سخته شود **مصی** بیخ استخوان و از **مصی** بیخ استخوان و اواز و لیران در کرم
و در کسرتان **مصی** بیخین و زنا **مصی** بیخ استخوان و جانی **مصی** بیخ استخوان و جانی **مصی**
جانی **مصی** بیخ استخوان و جانی **مصی** بیخ استخوان و جانی **مصی** بیخ استخوان و جانی **مصی**
مصی بیخ استخوان و جانی **مصی** بیخ استخوان و جانی **مصی** بیخ استخوان و جانی **مصی**
و کسرتانی و سکون یا نه شدن و زنا **مصی** بیخ استخوان و جانی **مصی** بیخ استخوان و جانی **مصی**

بینه و نافع و بیخ را چو کاه

مصی بیخ اول

مصی بیخ استخوان که بکش اول و زود **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سبب **مصی**
سکی که در آن آب **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
بینه **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
استخوان **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
بجاست و نام **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
عین **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
باضم **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
بمور **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
بعین **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
کردنی **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
مصی بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
زن **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
و کسرم **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
بضم **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
و کسرم **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
شدن **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
نام **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**
مرد **مصی** بکش اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی** بیخ اول و سکون قاف **مصی**

بینه و نافع و بیخ را چو کاه

یکه شکست **نونه** چون بارگرا می موه آب بر آمدن از جا **جمله** با بضم هستی و فوست و زمان
سه بضع اول و سکون آخر یعنی ناز بابت **همه** میان دور **مهوره** به موصوده در اهل کوشش
بسیار موی **همه** حرارت **همه** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
مهوره تپنی بطنک **مهوره** آب که شدن **مهوره** خون و خون دل جان **مهوره** بر اهل کوشش
ماده **مهوره** بدو فغان زان بار یک میان **مهوره** بر اهل کوشش بار آوردن **مهوره** تا مثنایه فوقانیه
بگویم **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
نما شکست کوشش **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
صا و بهای و نفع **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
نما شکست کوشش **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
برگشت که اقبال زه نماید **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
کاس **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
پدری و کس **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
که بر بهای **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
و بهاری و فراموش کردن حاجت کسی **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
جوی و چاه **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
فراخ **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
نما **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم
طبیعت **مهوره** بضع اول و نون سستی و خوری غرض **همه** آب فی در رحم

نما شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم

نما شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم

و علی اوید اگر کرون و ناییدن کاجین را و دعوی کرون **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
استخوانهای پوستیده کاواک که در بر وی و زرد او از ازان آب و بخی و زردان با و بخیس بی آب
و خروخوک **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
مال **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
نما **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
و شکست **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
نما شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
کردن **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
بچه از مال **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
نما شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
عین **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
کردار **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
ست **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
نما شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
بی **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
و عدول **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم
و بضم **نما** شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم

نما شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم

نما شکست کوشش مهوره بضع اول و نون سستی و خوری غرض همه آب فی در رحم

زیر بر شدن غی و پیشین پس یافتند مردم **بهر** پیشین بختند و چهار **بهر** بختی
بن کردن شتر و نوعی از خاکیست **بهر** به بالضم در اول **بهر** به معنی است و بعضی جمله یافتند بر بنده
بر زمین آرد و حوران و آنچه بر سادگی از آن در روز و هر خوشی است و مانند آن **بهر** به معنی است و بعضی
نون و واد بر یک نام زنی **بهر** او از نرم و کمترین شتر زنی زمان که به پیشین دارند
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از رسیدن شتر بر جانی **بهر** است شتر جانی از نرم و خوشتر است
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
دوم و پنجم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
چهارم و پنجم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
پنجم و ششم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
ششم و هفتم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
هفتم و هشتم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
هشتم و نهم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
نهم و دهم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم

و بعضی است

بهر به معنی است

بهر به معنی است

آرد و امی **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
آردی و سر دیگری که جانب آمدن باشد و **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم
بهر به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم **بهر** به معنی است و بعضی از جمله او از آمدن ظلم

بهر به معنی است

بهر به معنی است

بلی کبریا به پد و ظاهر و روشن **تخی** کبریاوند و نشدند به کجیده و تازه و تر **تجدوی** بضم اول
و کسر اول همی نام گوید است که کسی تحت نوح بعد از طوفان بران فرا گرفت مسیح
الغای **تجاری** کبریا و اولی کبریه **عافی** حاجت کننده **حقای** بضم اول و کسر اول
همی اولی است که شتر با مانا در وقت راندن شتران با جان خوانند **حقای** بضم اول و کسر اول و
و نشدند به کجیده و تازه و تر **تجدوی** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
سوال به ملاحظه و کسی که سم او بوده باشد از کثرت راه رفتن **حقای** بضم اول و کسر اول
بضم اول و کسر اول است **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
اهدن برمان **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
توجه عیسی و مانا **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
عافی کبریا و اولی و **تجاری** کبریا و اولی و **عافی** کبریا و اولی و **تجاری** کبریا و اولی و
بر وجهی در درز با **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
که آن قصه معلول است **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
حقای بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
کسوف و نشدند به کجیده و تازه و تر
تجربین به کجیده و تازه و تر
حقای بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
حقای بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر

عافی یا به ملاحظه کبریه نزدیک
و تر کبریا اول بر زمین کبریا
رهن کبریا و نبوی با حق

و فیج تخریر و آرز
و آن کسر است

شماره اول

شتره بزرگ روشن و بیخ اول و سکون ثانی دانستن **تجدوی** بضم اول و کسر اول
همی نام گوید است که کسی تحت نوح بعد از طوفان بران فرا گرفت مسیح
الغای **تجاری** کبریا و اولی کبریه **عافی** حاجت کننده **حقای** بضم اول و کسر اول
همی اولی است که شتر با مانا در وقت راندن شتران با جان خوانند **حقای** بضم اول و کسر اول و
و نشدند به کجیده و تازه و تر **تجدوی** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
سوال به ملاحظه و کسی که سم او بوده باشد از کثرت راه رفتن **حقای** بضم اول و کسر اول
بضم اول و کسر اول است **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
اهدن برمان **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
توجه عیسی و مانا **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
عافی کبریا و اولی و **تجاری** کبریا و اولی و **عافی** کبریا و اولی و **تجاری** کبریا و اولی و
بر وجهی در درز با **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
که آن قصه معلول است **حقای** بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
حقای بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
کسوف و نشدند به کجیده و تازه و تر
تجربین به کجیده و تازه و تر
حقای بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر
حقای بضم اول و کسر اول و نشدند به کجیده و تازه و تر

باز نیش

جایزه است

برده و تمام تشنج تین را تشنج زده بوشده در زمان خود در کندن خبر که مردم کند کردن تشنج
بر او پیشه و تحقیقت چیزی و طاهر کردن غیر آن و کنده شدن نمودر سخنان ما و فخر و صفا کردن
چون از درون پوست و بی کرم صاحب اختیار فزونی و دوست و بی بکون نون گست
مانده شدن و بی بالغی گست و در بدن و غیره تنگ و ضعیف شدن و نوزدک شدن
دیوارها و تون **سبع اله** **نکته** کسی که در اول عهد راه نماند و گوید در درگاه من
ناملی که رسم زمین سخت و در وقت که باران را قبول کند می به ال ایله قوی که بگویم و گسند
بندی بنال میوه که گشتندی اول امده و در اول میوه یعنی این زن بی کبر اول فرقی
آن زن می روان شدن آب و بر کنن سوسو بجرا که هینی کبر لون کوارا و ضم و این میوه
انگضا تمدر در این چند فصل است **الفصل الاول** در بیان اثرات که مضره
بایدست که عبارت از گسند است ابوالشفا شکر این صیغه جراح ابو یحیی ملک الموت ابو جاسعوه
ابوالمشرب ابوالمنی رسول دعوت بو شمی بر بطن و تصب گوشت ابو یحیی های ابو العیاش
آب ابو الفرج کوزه با بولینج باقی آب بولینش آدم علیه سلام ابومصوف و شهاب و صابر مکه ابو پسر
تقل ابوسفیر فیله و خطره تره ابوالخضر شرم ابویکبر درم ابوهلار دست آستان ابوالابوسینا ابو ال
کوکرد و ابوبیض شریک ابوعلمه ابومناج حلو ابوعاصم جوان ابوعاصم بالوده ابوشافق سره و ابوالعباس
خلال ابوامانک طلعه ابوعقل کرزا ابوجلیل تره ابوموش شیخ ابوفضل دنابو الکنان ابومقام مکه
ابولادمه یک ابولعمه نان ابویحیی عسل خرابه ابوجینا آب ابوزین شریک ابوالله ابو علی ابوجوره آت
ابوعزه ابوسین ابوالله بنی ابوعزده که سکی ابولعباس بنی ابوجکر که دخی ابوزین بنی زین
ابوخلو جا مرسد که بر دم با قند ابوسیس کوهی کیمیا بولینج ابو الیومر یح عرف ابو یحیی بنی شیخ که در رسم

کتاب التمجید فی الطب

بسم الله الرحمن الرحیم

جمعه ۱۷ زلزله

جمعه چون بسند رسد بوشده است **الفصل الثاني** اسب ابویزید ابو یحیی بنی ابویحیی
شیر ابولعباس اسب جیده که در کتاب التمجید فی الطب ابو یحیی بنی ابویحیی بنی ابویحیی
ابو یحیی بنی ابویحیی بنی ابویحیی بنی ابویحیی بنی ابویحیی بنی ابویحیی بنی ابویحیی
الفصل الثالث در بیان تشنج و در بیان تشنج و در بیان تشنج و در بیان تشنج و در بیان تشنج
انتیاب تمدر و در بیان تشنج و در بیان تشنج و در بیان تشنج و در بیان تشنج و در بیان تشنج
تمدر و در بیان تشنج و در بیان تشنج و در بیان تشنج و در بیان تشنج و در بیان تشنج
ابولعباس ابومصوف و شهاب و صابر مکه ابو پسر تقل ابوسفیر فیله و خطره تره ابوالخضر شرم
ابویکبر درم ابوهلار دست آستان ابوالابوسینا ابو ال کورد و ابوبیض شریک ابوعلمه
ابومناج حلو ابوعاصم جوان ابوعاصم بالوده ابوشافق سره و ابوالعباس خلال ابوامانک
طلعه ابوعقل کرزا ابوجلیل تره ابوموش شیخ ابوفضل دنابو الکنان ابومقام مکه
ابولادمه یک ابولعمه نان ابویحیی عسل خرابه ابوجینا آب ابوزین شریک ابوالله ابو علی
ابوجوره آت ابوعزه ابوسین ابوالله بنی ابوعزده که سکی ابولعباس بنی ابوجکر که
دخی ابوزین بنی زین ابوخلو جا مرسد که بر دم با قند ابوسیس کوهی کیمیا بولینج
ابو الیومر یح عرف ابو یحیی بنی شیخ که در رسم

الفصل الثالث

الفصل الثالث

جمعه ۱۷ زلزله

بالمشبه تینت با تینت خردی گرم و آب که در کرم و بلغم خرد و خرمات استخوانی که بدان سیاهان
 که از تینت **الشیب** چینی است در آن جوانی است سرخ رنگ که در خام و قویب با بهی می تخفص می باشد
بنایک بجزه است که تینت نمان توری نایک **البلبل** رو که با بهی است **المنصف** از تینت نایک **النبیل**
 بر جاد که در شب افتد **بنایک** **البلبل** هر جوانی که در آب **بنایک** **النبیل** امفت ساره که در وقت
 نمانی نیست **بنایک** **البلبل** هر جوانی که در آب **بنایک** **النبیل** امفت ساره که در وقت
 خوردن **البلبل** **النبیل** هر جوانی که در آب **بنایک** **النبیل** امفت ساره که در وقت
 در زمان **البلبل** **النبیل** هر جوانی که در آب **بنایک** **النبیل** امفت ساره که در وقت
عذبان آب بهین و شراب **عذبان** قبل و کاه **عذبان** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 حسن و نام حسین **عذبان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 جوانی است **عذبان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
راقدان و جود و فوات **راقدان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 شرمست **راقدان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
قرمان و **عصران** و **بردان** و **بردان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 و **جبل** و **فوات** **جبل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 و **روزناران** و **اجوفان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
خافقان **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
احضار **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**

۱۵۶

ماد و انقب **تقلان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 برضا برضا **تقلان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 لغات **تقلان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 ثانی **تقلان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 جمع **تقلان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 در باب **تقلان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
 وجود **تقلان** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
وهو **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
وهو **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
وهو **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**
وهو **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل** **النبیل**

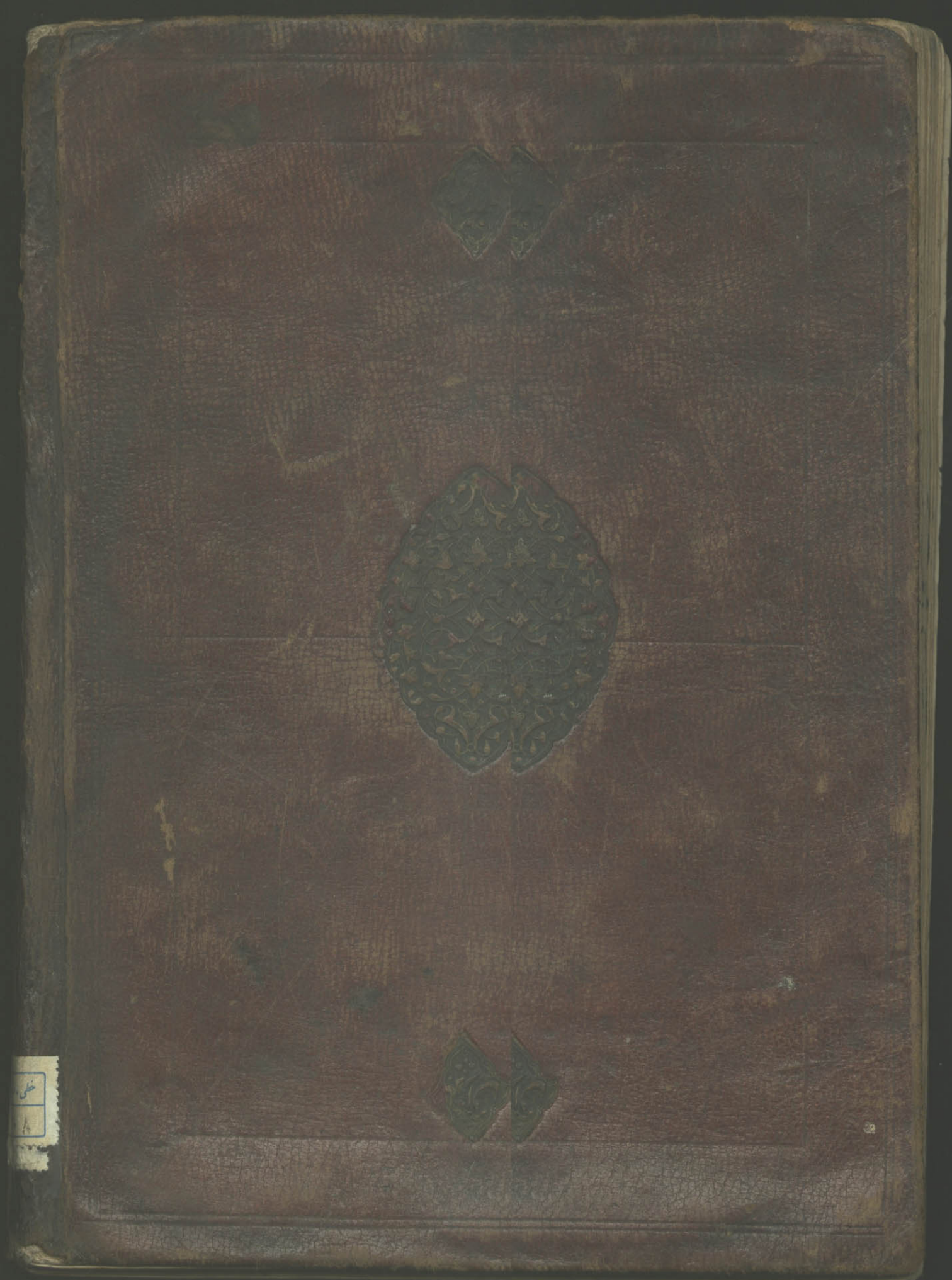
۱۳۳۴



Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. The script is cursive and somewhat faded. There are some red markings or initials interspersed within the text. The paper shows signs of age, including water damage and staining, particularly along the left edge and bottom.



Vertical handwritten text along the right edge of the page, possibly a marginal note or a page number. The text is written in a smaller, more compact script.



خطی
۱۰